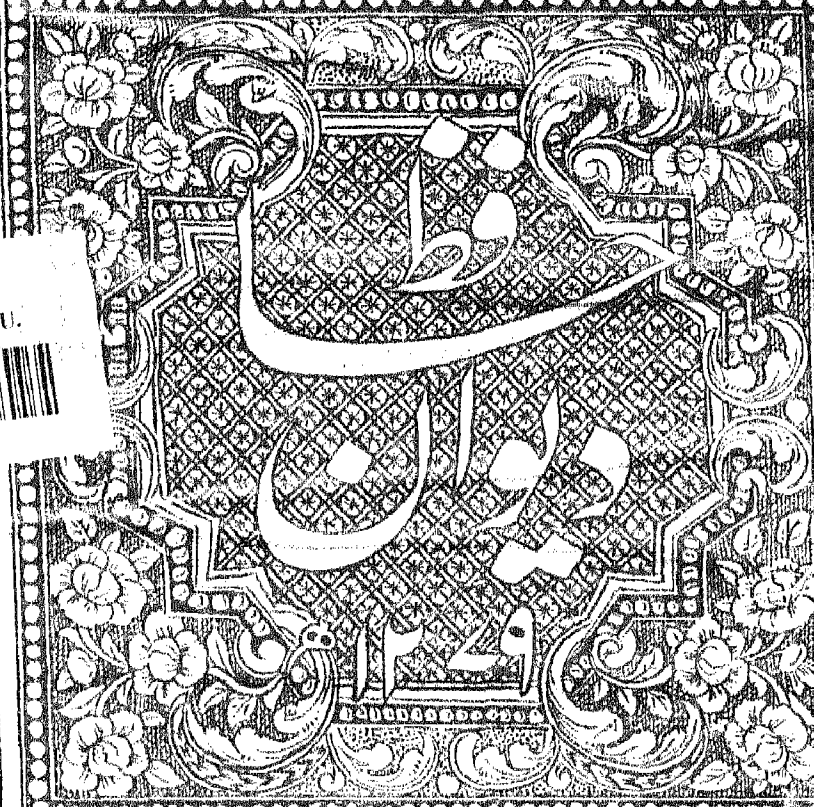




لا اله الا الله محمد بن عبد الله

حاصل درای فصاحت و برامه کان بلاغت فسلک عمهت جاد و طرای



شیرازی عواصن بحر توحید شناسی نیم بحر رفرز آگاه مقام سبکس قوی غرضان اسان

مطالع منشی و تصانیف

M.A. LIBRARY, A.M.U.  
PE1393

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 الذين باعدهم الصالحون  
 من غير حساب  
 أما بعد  
 فقد حضر في شهر ربيع الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر جماد الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر رجب الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر شعب الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر رمضان الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر شوال الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر ذی القعدة الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر ذی الحجه الثانی سنه ۱۳۹۳

ای نفع از حسن انشا شما  
 از روی غمخیزی از راه بر آید  
 عشق جبهه در تو در جوانی شما  
 باز گردد و با برادر بخت شما  
 سواد دست این عشق را با بسا  
 خلاصه مجمع باز لطف برینان شما  
 عشق در زنگ طرفی بهستان شما  
 به لطف و شکر سوزی بهستان شما  
 بخت خواب او با بیدار خواهد شد  
 زانکه در برین آید ز روی غمخیزی شما  
 با بخت همراه بخت از بخت گذشتن شما  
 زانکه در بخت با بخت است بختان شما  
 زینهار ای دوستان جان من جان شما

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 الذين باعدهم الصالحون  
 من غير حساب  
 أما بعد  
 فقد حضر في شهر ربيع الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر جماد الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر رجب الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر شعب الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر رمضان الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر شوال الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر ذی القعدة الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر ذی الحجه الثانی سنه ۱۳۹۳

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 الذين باعدهم الصالحون  
 من غير حساب  
 أما بعد  
 فقد حضر في شهر ربيع الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر جماد الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر رجب الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر شعب الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر رمضان الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر شوال الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر ذی القعدة الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر ذی الحجه الثانی سنه ۱۳۹۳

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 الذين باعدهم الصالحون  
 من غير حساب  
 أما بعد  
 فقد حضر في شهر ربيع الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر جماد الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر رجب الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر شعب الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر رمضان الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر شوال الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر ذی القعدة الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر ذی الحجه الثانی سنه ۱۳۹۳

<p>که عشق اسان نمود اولی انشا و شکها          زتاب جبهه که میزند چه خود افتاد در راه          که سالک به بخت نبود ز راه و رسم منزلها          بنس فریاد میزند و که بر بنید مجلسها          که او اند حال با سکه بر آن ساکها          نهان کی ماندان از بی گز سازه مخملها</p>	<p>الایا ایها الایمانی اور کاسا و نواها          بیونی تافه کاخ صباران طره بوشتاید          بی حجاهه رنگین کن گیت پر خندان          مراد منزل انان چارمن پیش چون درم          شتبار یک نیم چون گودا چنایان کل          همه کارم ز خود کامی بر بنام کشیدان</p>
--	---

خوشی گری خواهی از غلبه شو صافا  
 عشق از عشق من آنگوی فرخ از دنیا و آهنگها

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 الذين باعدهم الصالحون  
 من غير حساب  
 أما بعد  
 فقد حضر في شهر ربيع الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر جماد الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر رجب الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر شعب الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر رمضان الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر شوال الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر ذی القعدة الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر ذی الحجه الثانی سنه ۱۳۹۳

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 الذين باعدهم الصالحون  
 من غير حساب  
 أما بعد  
 فقد حضر في شهر ربيع الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر جماد الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر رجب الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر شعب الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر رمضان الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر شوال الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر ذی القعدة الثانی سنه ۱۳۹۳  
 فی شهر ذی الحجه الثانی سنه ۱۳۹۳

Handwritten text at the top of the page, likely a preface or introductory notes, written in dense cursive script.

Handwritten text in the upper section of the page, continuing the introductory or descriptive text.

Handwritten text in the middle section of the page, possibly a list or detailed notes.

Handwritten text in the lower middle section of the page, continuing the main body of text.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a conclusion or additional notes.

Handwritten text in a diagonal orientation, possibly a title or a specific section header.

دو روزه مهر گردون افساند دست و پا کشتی شکستگانیم ای بادشهر خیز در صلح گل و دل خوش خواندوش بلبل ای صاحب کرامت شکاره سلامت آسایش دو گیتی تقسیم و وفست در کوی نیکنامی مارا گذر نداند آینه سکت در تمام حجت بگر سرخ مشک چون شمع از غیبت نبود که مطرب حرف نماندین پاری بخواند آن خوش که صوفی ام اینجانبین خواند بهنگاه شندتی در پیش کوشستی نویان پاری گویند بندگان مسرند	شکی بجای یاران فرصت شمار بار باشند که باز بسینان بار شمار بات است بخت چون چو یا ایما السکار روزی تفقدی کن در پیش مینوار با دوستان تعلق باد شهنان در گر قومی پسندی تخیر کن قفسار تا بر تو همه طرازم احوال ملک دلبر که در کف و نموت سنگ ساز در قصه و حالت اردو پیران پارسا اشبی اناد اصلی من قسب ای اخذ کین کیمای هستی قارون کند گدا اساتی بده بشارت پیران پارسا
---	---

حافظ خرد بنوشید این خرقه می الود  
ای شیخ پاک را من مسدود دار مارا

مطرب بگو که کار جهان شد بگام ما ای بی خبر لذت شربت ام ما کاید بجاوه سمر و صنوبر بر خرام ما	ساقی بخور باوه بر افروز جام ما بدر پیکار غلغله خیار دیده ایم چندان بود که شمه و ناز سهی قدان
--	--

Handwritten text in a diagonal orientation, possibly a title or a specific section header.

Handwritten text in a diagonal orientation, possibly a title or a specific section header.

کجایه از چشم گریبان عاقلان  
 که در این عالم کجاست کجایان  
 کجایه از چشم گریبان عاقلان  
 که در این عالم کجاست کجایان  
 کجایه از چشم گریبان عاقلان  
 که در این عالم کجاست کجایان

بوی فربت بی از لطف کس  
 ای در سیر ۱۲  
 بوی فربت بی از لطف کس  
 ای در سیر ۱۲

چو گل شیش با خاک آستان شمس است  
 کجا رویم بفرما ازین جناب کجا  
 قرار و خواب حافظ طمع مدارا بد  
 قرار صیبت صبور ی که دام خواب کجا  
 بخال بزدن ششم سمرقند و بخار  
 کنار آب کنا باد و گلگشت کبلی را  
 چنان برود صبر زول که در کجایان  
 باب گشت خال خط چاه جوت بی  
 که عشق از پرده عصمت برود از دنیا  
 که کس نشود و کشتایید بکشتایید  
 جوانان سعادت مند پذیرد اما آرا  
 جواب تلخ می میدی لب لعل شکار آرا  
 الران ترک شیرازی است آرزو ما را  
 به ساقی می باقی که در جنت خوابی  
 فغان کجایان شمشیر کاش شمشیر  
 عشق تا سما و جمال مستغنی نیست  
 من آن حسن ز افزون گوید در آرزو  
 حدیث از طرفی گوید و از هر کس چه  
 نصیحت گویش که جهان کجایان  
 درم گفته او خنده عذرا که بگو گفتی

غزل گفتی و درستی بیا و خوش سخن حافظ  
 که بر نظم تو افتاد فلک عقد شریار  
 دوش از سجد سو میخانه آمد پیر ما  
 در کجایان کجاست کجایان  
 چیت یاران طریقت بعد ازین پیر ما  
 کین چنین رفت عهد اول تقدیر ما  
 رو بسوی خانه خمار و در پیر ما  
 عاقلان یوانه که در انداز پی زنجیر ما

نیست از سودای لعلت بینان  
 با در زلف تو آردشده جهان  
 ییز آره ما ز گردون بگذرد جهان  
 بر در کجایان  
 شبانه صرب کمال فوشن با دورا  
 شنیدم ناله جان سوز سوزنا

در این عالم کجاست کجایان  
 کجایه از چشم گریبان عاقلان  
 کجایه از چشم گریبان عاقلان  
 کجایه از چشم گریبان عاقلان  
 کجایه از چشم گریبان عاقلان  
 کجایه از چشم گریبان عاقلان

کجایه از چشم گریبان عاقلان  
 کجایه از چشم گریبان عاقلان  
 کجایه از چشم گریبان عاقلان  
 کجایه از چشم گریبان عاقلان  
 کجایه از چشم گریبان عاقلان  
 کجایه از چشم گریبان عاقلان

در روز و در وقت که در زندان است بر سر  
 عشقش کار کس نشود و او بسیار پند  
 من آن زمان طبع بریدم ز عاقبت  
 ما را بر آستان تو بس حق نیست  
 در عیش هست که گوش که چون بخوراند  
 در بر هم دور بگذرد و در کیش و برو  
 ای دل شبانفت و بخندیدی گلی ز عمر

حافظ میگوید که در روز و در وقت که در زندان است بر سر عشقش کار کس نشود و او بسیار پند من آن زمان طبع بریدم ز عاقبت ما را بر آستان تو بس حق نیست در عیش هست که گوش که چون بخوراند در بر هم دور بگذرد و در کیش و برو ای دل شبانفت و بخندیدی گلی ز عمر

ای کین حال نیست صوفی عالی مقام را  
 کاخجا همیشه باو بدست و آدم را  
 کاین دل نهاده در کف عشقت مادم  
 ای خواج باز بین بشرح غلام را  
 او هم بهشت روضه دارا السلام  
 یعنی طبع مدار وصال دوام را  
 پیر از سر بکن بهشت نیک نام را

حافظ میگوید که ای کین حال نیست صوفی عالی مقام را کاخجا همیشه باو بدست و آدم را کاین دل نهاده در کف عشقت مادم ای خواج باز بین بشرح غلام را او هم بهشت روضه دارا السلام یعنی طبع مدار وصال دوام را پیر از سر بکن بهشت نیک نام را

حافظ مرید جام جمیست ای صبا برو  
 وز بنج بندگی برسان شیخ جام را

حافظ میگوید که حافظ مرید جام جمیست ای صبا برو وز بنج بندگی برسان شیخ جام را

می رسد مژده کل بسیل خوش بجان را  
 خدمت ما برسان سرو دل بیجان را  
 در مضطرب حال کردان من کردان را  
 در سر کار خرابات کند آمان را  
 هست خاکی که تالی خرد و طوفان را  
 کین سیر کاسه در آخر بخت همان را  
 خاک روب در سخا کنم قمر گان را  
 گز تو سر گشته شری و آینه امکان را

حافظ میگوید که می رسد مژده کل بسیل خوش بجان را خدمت ما برسان سرو دل بیجان را در مضطرب حال کردان من کردان را در سر کار خرابات کند آمان را هست خاکی که تالی خرد و طوفان را کین سیر کاسه در آخر بخت همان را خاک روب در سخا کنم قمر گان را گز تو سر گشته شری و آینه امکان را

که در عین عیب گمان خزان رخسار  
 سبب بلطف گمان تو داده دارا  
 که در لب کوه و بیابان تو داده دارا  
 که در لب کوه و بیابان تو داده دارا

حافظ میگوید که که در عین عیب گمان خزان رخسار سبب بلطف گمان تو داده دارا که در لب کوه و بیابان تو داده دارا که در لب کوه و بیابان تو داده دارا

در حال عیب گمان خزان رخسار سبب بلطف گمان تو داده دارا که در لب کوه و بیابان تو داده دارا که در لب کوه و بیابان تو داده دارا

حافظ میگوید که در حال عیب گمان خزان رخسار سبب بلطف گمان تو داده دارا که در لب کوه و بیابان تو داده دارا که در لب کوه و بیابان تو داده دارا







Handwritten notes at the top of the page, including the name 'میرزا محمد علی' and other names and titles.

Handwritten notes on the left side of the page, including the name 'میرزا محمد علی' and other names and titles.

Handwritten notes on the right side of the page, including the name 'میرزا محمد علی' and other names and titles.

<p>اگر در غم خویشش بیغم شب بخواب          خانقده معمور و درویشان خراب          ابرو بر باد و دم از شراب          محاسب احدی حساب          در دم از میشان نذر آتش آب</p>	<p>از نیام باز نشناخته که          شاهان سورهستان بی شکیب          خون دل در جام ویدم از سرنگ          آبروی داده سباید زدن          سورهستان کرد از محاسب</p>
<p>حافظا و عطا و نصیحت گوگمن          ترک ترکان خطا بنود صواب</p>	<p>تعالی الله چه دولت دارم شب          چه دیدم مردی خوش سجده کردم          نهال چشمه آرد و حلش بر آورد          کشته نقش ناما شوق همزین خون          برات لبه اعتدلی بدستم          بران گشته نم که گر خود میرد و سر          تو صاحب غنستی من مستحقتم</p>
<p>همی از رسم که حافظ محو کرد          ازین شوری که در سردارم شب</p>	<p>همی از رسم که حافظ محو کرد          ازین شوری که در سردارم شب</p>

Handwritten notes at the bottom of the page, including the name 'میرزا محمد علی' and other names and titles.

Extensive handwritten notes on the right side of the page, including the name 'میرزا محمد علی' and other names and titles.

Handwritten notes at the bottom left of the page, including the name 'میرزا محمد علی' and other names and titles.

بزرگوار است که این صفت را در خود نگاهداری و بدانند که این صفت را از کس دیگری نداده است و بدانند که این صفت را از کس دیگری نداده است و بدانند که این صفت را از کس دیگری نداده است

و بدانند که این صفت را از کس دیگری نداده است و بدانند که این صفت را از کس دیگری نداده است و بدانند که این صفت را از کس دیگری نداده است و بدانند که این صفت را از کس دیگری نداده است و بدانند که این صفت را از کس دیگری نداده است

کدامی که می توانی از این صفت یاد کنی و بدانند که این صفت را از کس دیگری نداده است و بدانند که این صفت را از کس دیگری نداده است و بدانند که این صفت را از کس دیگری نداده است

همی که عمر به پیروده بگذرد حافظ  
بگو کش و حاصل عمر عزیز از ریاب

چنانچه که تصدیر الی من است نیاید است  
غلام مهمت انکم که زیر چرخ بود  
نصیحتی نعمت یاد گیر و در عمل آر  
مجووری عهد از جهان هست نهاد  
چه گوئی که بخانه روشن شدت فریاد  
که ای بلند نظر شاه سوار سدره بدین  
تراز کنگره عرش نیزین صفیر  
غریبان مخور و پناین بسیار زیاد  
رضا بادیده و به و چین گره کشای  
نشان عهد و وفا نیست در تسمر گ

حسد چه سبیری می گویست لطیف حافظ  
قبول خاطر و لطف سخن خدا و اوست

بر و بکار خود ای اغنی این چه فریادت  
یکام نام نرسد مرا بش چون نامی  
میان و آن که خدا افریده است از صبح

بیار باده که دنیا و جسم بر باد است  
زهر چه رنگ تقدیر پذیرد از او است  
که این حدیث ز سپهر طغیتم یاد است  
که این مجوزة عرش ز هزار داکوت  
سروش عالمه قدیم چه فزوداد است  
نیشمن تو بناین کج صحبت یاد است  
ندانمت که درین دام چه افتاد است  
که این لطفه نغمه زمر بر روی یاد است  
که زمین و تو در دست بسیار کشاد است  
بنال هبل مسکین که جاسی فریاد است

و بدانند که این صفت را از کس دیگری نداده است و بدانند که این صفت را از کس دیگری نداده است و بدانند که این صفت را از کس دیگری نداده است و بدانند که این صفت را از کس دیگری نداده است و بدانند که این صفت را از کس دیگری نداده است

این سوره را در وقت خواب خواندند که در آن وقت که در خواب است و در آن وقت که در خواب است و در آن وقت که در خواب است...  
 این سوره را در وقت خواب خواندند که در آن وقت که در خواب است و در آن وقت که در خواب است...  
 این سوره را در وقت خواب خواندند که در آن وقت که در خواب است و در آن وقت که در خواب است...

از آن قبله حاجات بمانند  
 از آن قبله حاجات بمانند  
 از آن قبله حاجات بمانند

مبارک شد ازین ختنه که در سر است که من خوشم و او در فغان و در غم است بنال بان که ازین پرده کار ما بنوا رخ تو در نظر من چنین خوشتر است خار صد شبه از من شمر امانه کجاست که مر باد و منویندی است شامت که آتشی که نمیرد همیشه در دل است که رفت عمر و هنوزم و ماغ پرید است کجاست وقت عیادت چه جا وقت عیادت	سرم بدینا و عقبی مشر و بنی آید در اندرون من خسته دل که است و لم ز پرده برون شد کجایی امی طلب مرا بخار جسمان هرگز لغات بود خسته ام بخیلی که می پریم شبها چنین که صومعه الوده شد بخون لم ازان بدیدر مغناخم عزیز میباید چه ساز بود که بخواستن طلب عیادت خای عشق تو در شب اندرونم بود
ندای عشق تو در شرم در اندرون آمد فضای سینه حافظ هنوز بر صفا	توفه شد برین ماهوت و شتاب کنج عزلت که طلسمات عجاب است قصر فردوس زنده اش باقی است اشپز می شود از پیر توان قلب است و آنکه پیشتر بنده تاج کعبه جوشید دولتی را که باشد نعم آید سوال

این سوره را در وقت خواب خواندند که در آن وقت که در خواب است و در آن وقت که در خواب است...  
 این سوره را در وقت خواب خواندند که در آن وقت که در خواب است و در آن وقت که در خواب است...  
 این سوره را در وقت خواب خواندند که در آن وقت که در خواب است و در آن وقت که در خواب است...

این سوره را در وقت خواب خواندند که در آن وقت که در خواب است و در آن وقت که در خواب است...  
 این سوره را در وقت خواب خواندند که در آن وقت که در خواب است و در آن وقت که در خواب است...  
 این سوره را در وقت خواب خواندند که در آن وقت که در خواب است و در آن وقت که در خواب است...





این کفر از آنست که در کفر است و از آنست که در کفر است  
این کفر از آنست که در کفر است و از آنست که در کفر است  
این کفر از آنست که در کفر است و از آنست که در کفر است

هر که خواهد گویا و هر که خواهد گوید هر چه هست قامت سنا زنی اندام بدر میخازن قنن کار یک رنگان بود بنده پیر خراباتم که لطفش هست		گیر و دار و حاجت بهان این گاه ورز شریف تبر بالای کوه تاه خو و خوشان اکوی میفرودن آه از لطفشین زنا و نگاه نیست	
حافظ ابرصد پیشیندز عالی همیست عاشق دردی کشاندر بنده مال جاهیت		حافظ ابرصد پیشیندز عالی همیست عاشق دردی کشاندر بنده مال جاهیت	
آن چنانکه که سینه از دیار دوست خوش سید نشان جلال مجال یا جان دواوش شروه و جملت بی سیر چهره و فرمرا چه استیار شکر خدا که اندوخت کار سنا گر با بختنه هر دو جهان استن کحل الجواهری بن ای سیم سج ما تیره آستانه عشق بر سه نیاز		آورد جز جان ز خط مشکبار دوست نوش میکنی حکایت غم و قمار دوست زین نقد کم عیار که در دم شمار دوست در گزشتن جرس با خیمیا دوست جست عاست همه کار و بار دوست ما در آن چشم و به انتظار دوست زان خاک بگفت آتش که در دوست تا خواب خوش کرد بر دانه گنا دوست	
ببینم بقصد حافظ اگر درم زنده مال منت خدایر که نیم شمسار دوست		ببینم بقصد حافظ اگر درم زنده مال منت خدایر که نیم شمسار دوست	
زلافت هزار دل یکی تار دوست راه هزار چاره که از جای دوست		زلافت هزار دل یکی تار دوست راه هزار چاره که از جای دوست	

حافظ ابرصد پیشیندز عالی همیست  
عاشق دردی کشاندر بنده مال جاهیت  
حافظ ابرصد پیشیندز عالی همیست  
عاشق دردی کشاندر بنده مال جاهیت

حافظ ابرصد پیشیندز عالی همیست  
عاشق دردی کشاندر بنده مال جاهیت  
حافظ ابرصد پیشیندز عالی همیست  
عاشق دردی کشاندر بنده مال جاهیت

۱۳

عاشق دردی کشاندر بنده مال جاهیت

ای حافظه را در روزهای اول از یاد کردن و نوشتن را  
 در زمان بکس بزرگوار یاد کرد و نوشتن  
 کبری در زمانت علامت بود و نوشتن  
 در روزهای اول از یاد کردن و نوشتن را  
 در زمان بکس بزرگوار یاد کرد و نوشتن  
 کبری در زمانت علامت بود و نوشتن

ازین دیوان او دادن جهان کار نیست  
 عمل سیراب چون تشنگی است  
 قوت درین ارباب کوشش است  
 گناه اگر چه نبود خستیدار با حافظه  
 فراز است خورشید تکیه گاه نیست  
 از آن زمان که بر آن آسان ننهادم  
 برسد از دور دولت ز دست  
 مگر پیش از آن خیمه بگشاید

حافظ اندر روز و او میسوزد با در میان  
 زانکه در مانی ندارد و در ویدرمان دوست

آن ترک پری چهره که در ویش زاریست  
 تارفت مرا از نظر آن چشم جهان بین  
 بر شمع زلفت از گذر آتش دل روشن  
 دور از رخ تو و بسدم از گوشت چشمم  
 از بای قنایم چون آید شب جهان  
 دل گفت صالحش بدعا با تو ای جهان  
 احرام چه بدیم که آن قبله نه ایست  
 دی گفت طلب از سر حشرت چو در آید

ای دوست بر سیدن حافظه قندی  
 زان پیش که گویند که از دور زار رفت

منم که گوشه ای بیخانه خانقاه منست  
 گرم تر از این چنگ صبح نیست چنانکه  
 ز یاد شاه که با فارغم محمد الله  
 غرض ز مسجد و بیخانه ام جهان شام  
 مرا که آبی تو بودن سلطنت خوتر

دین کار نیست که سواد بیجان نیست  
 دین کار نیست که سواد بیجان نیست  
 دین کار نیست که سواد بیجان نیست

ازین دیوان او دادن جهان کار نیست  
 عمل سیراب چون تشنگی است  
 قوت درین ارباب کوشش است  
 گناه اگر چه نبود خستیدار با حافظه  
 فراز است خورشید تکیه گاه نیست  
 از آن زمان که بر آن آسان ننهادم  
 برسد از دور دولت ز دست  
 مگر پیش از آن خیمه بگشاید

حافظ اندر روز و او میسوزد با در میان  
 زانکه در مانی ندارد و در ویدرمان دوست

ای دوست بر سیدن حافظه قندی  
 زان پیش که گویند که از دور زار رفت

ازین دیوان او دادن جهان کار نیست  
 عمل سیراب چون تشنگی است  
 قوت درین ارباب کوشش است  
 گناه اگر چه نبود خستیدار با حافظه  
 فراز است خورشید تکیه گاه نیست  
 از آن زمان که بر آن آسان ننهادم  
 برسد از دور دولت ز دست  
 مگر پیش از آن خیمه بگشاید

دین کار نیست که سواد بیجان نیست  
 دین کار نیست که سواد بیجان نیست  
 دین کار نیست که سواد بیجان نیست

دولت فقیر خدایا من ارزانی دار  
 و اعطاش ستمنا من اعطاش کوفه  
 یارب این که بقیه قصه تماشاکه گیت  
 یارب باش که زین فلک زینت هر

دولت درین سر او کتا پیش  
 ایضا که بودی با او در  
 ایضا که بودی با او در  
 ایضا که بودی با او در

دولت درین سر او کتا پیش  
 ایضا که بودی با او در  
 ایضا که بودی با او در  
 ایضا که بودی با او در

دولت درین سر او کتا پیش  
 ایضا که بودی با او در  
 ایضا که بودی با او در  
 ایضا که بودی با او در

دولت درین سر او کتا پیش  
 ایضا که بودی با او در  
 ایضا که بودی با او در  
 ایضا که بودی با او در

دولت درین سر او کتا پیش  
 ایضا که بودی با او در  
 ایضا که بودی با او در  
 ایضا که بودی با او در

دولت درین سر او کتا پیش  
 ایضا که بودی با او در  
 ایضا که بودی با او در  
 ایضا که بودی با او در

دولت درین سر او کتا پیش  
 ایضا که بودی با او در  
 ایضا که بودی با او در  
 ایضا که بودی با او در

دولت درین سر او کتا پیش  
 ایضا که بودی با او در  
 ایضا که بودی با او در  
 ایضا که بودی با او در

دولت درین سر او کتا پیش  
 ایضا که بودی با او در  
 ایضا که بودی با او در  
 ایضا که بودی با او در

دولت درین سر او کتا پیش  
 ایضا که بودی با او در  
 ایضا که بودی با او در  
 ایضا که بودی با او در





ای غائب از نظر که شدی به پیشین دل  
تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند  
ساقی بیا که با آفت غیب هم کرده گفت

جان خرم و موقن قیود و نصیب دست  
سینه مستم و مشکبوس در دست  
تیرگی من از طوفان فتنه و دست  
زینج سینه یار است نقش مهر تو نیست  
سین جانم که این دل شکسته نیست  
شاید عشق تو شبی که گوی که دوست  
دلای عشق از زلف بی نهایت دوست  
جرات کجاست که در دوست  
بازان عشق روی سپید یک دوست  
باز آن بر آصف در گشت از آن  
مرغ جانم جسم با دره که در با درخت

ای غائب از نظر که شدی به پیشین دل تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند ساقی بیا که با آفت غیب هم کرده گفت	می گویم دعا و ثنا میفرستمت قول و غزل بساز و نوا میفرستمت با در و صبر کن که در میفرستمت
حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر است تعمیل کن که اسب و قبا میفرستمت	جانم بهوشی و بدل دوست دارم باور کن که دست زدن بدوست صدگونه ساحری بکنم تا بیارم دست دعا برارم و در گردن از دست بیمار باز پرس که در انتظارم بر روی تخم محکم که در دل بکارت منت پذیر خسته خنجر گذارم تخم حجت است که در دل بکارت آتش زخم در آن دیده برارم در پات و میدم هم از دیده بارم
حافظ شراب شاه و روزی وضعت فی اجماعی سکنی و فردی گذارم	۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲

بصدق که کش که قوریند از زلف  
من حافظ از زلف بران وفا که  
چون کوی دوست بهت به جا حجت  
جای با جاتی که ترا هست با خدا  
آن خود می پرس سکنی  
ای پادشاه حسن خضار ابو خنجر  
از بار بار سوال کن که راه حجت  
از بار بار سوال کن که راه حجت  
در حضرت کرم نیست به حجت  
جامه حجت فخر نیست به حجت  
انظار احسان خود با حجت

جانم بهوشی و بدل دوست دارم  
باور کن که دست زدن بدوست  
صدگونه ساحری بکنم تا بیارم  
دست دعا برارم و در گردن از دست  
بیمار باز پرس که در انتظارم  
بر روی تخم محکم که در دل بکارت  
منت پذیر خسته خنجر گذارم  
تخم حجت است که در دل بکارت  
آتش زخم در آن دیده برارم  
در پات و میدم هم از دیده بارم  
حافظ شراب شاه و روزی وضعت  
فی اجماعی سکنی و فردی گذارم  
جانم بهوشی و بدل دوست دارم  
باور کن که دست زدن بدوست  
صدگونه ساحری بکنم تا بیارم  
دست دعا برارم و در گردن از دست  
بیمار باز پرس که در انتظارم  
بر روی تخم محکم که در دل بکارت  
منت پذیر خسته خنجر گذارم  
تخم حجت است که در دل بکارت  
آتش زخم در آن دیده برارم  
در پات و میدم هم از دیده بارم  
حافظ شراب شاه و روزی وضعت  
فی اجماعی سکنی و فردی گذارم

۳

۱

جانم بهوشی و بدل دوست دارم  
باور کن که دست زدن بدوست  
صدگونه ساحری بکنم تا بیارم  
دست دعا برارم و در گردن از دست  
بیمار باز پرس که در انتظارم  
بر روی تخم محکم که در دل بکارت  
منت پذیر خسته خنجر گذارم  
تخم حجت است که در دل بکارت  
آتش زخم در آن دیده برارم  
در پات و میدم هم از دیده بارم  
حافظ شراب شاه و روزی وضعت  
فی اجماعی سکنی و فردی گذارم  
جانم بهوشی و بدل دوست دارم  
باور کن که دست زدن بدوست  
صدگونه ساحری بکنم تا بیارم  
دست دعا برارم و در گردن از دست  
بیمار باز پرس که در انتظارم  
بر روی تخم محکم که در دل بکارت  
منت پذیر خسته خنجر گذارم  
تخم حجت است که در دل بکارت  
آتش زخم در آن دیده برارم  
در پات و میدم هم از دیده بارم  
حافظ شراب شاه و روزی وضعت  
فی اجماعی سکنی و فردی گذارم



خبرست ... از مصلحت ... در میان ...

در مصلحت ... از مصلحت ... در میان ...

این وصف ... در این وصف ...

آخر چه گویم ... چون شمع ... شمع دل ...

بازای که باز آمد ... هر چند که نماند ...

کلی در روی درک ... گوشه بسیار ... در غیب ما ...

وزیر چه گویم ... میسخت چو پروانه ...

سلطان جهان ... مجلس ما ... بی روی تو ...

در این ... در این ...

... در این ...

... در این ...



از این غایت که در این کتاب...  
 در این کتاب...  
 در این کتاب...

باید که در این کتاب...  
 در این کتاب...  
 در این کتاب...

که تو به وقت گل از عاشقی ز بچکارت زهی مراتب خوابی که به زبیدار است که زیر سلسله رفتن طریق حیات که نام آن ندلب لعل شاد و شاد است هزار نکته درین کار بار و بار است عروج بر فلک سروری به شاد است بجای طلس آن کس که از مهر عمارت	در بسته اند در توبه حالیا برینند سحر که شمه جوشن خواب میدیم خیال زلفت تو سخن نه کار خاست لطیفه ایست نهانی که عشق او خور جمال شخص شست و باغ خیال باستان تو شکل توان سیداری روندگان طریقت به نیم جو خزند
--	--

دلش بنا که میاز از مغم کن حافظ  
 که است گاری جاوید در که از است

زبان نموش ولیکن آن پر از سر بسخت عقل زحیرت که این چه بود که کام خوشی او را بهمانی است چراغ معصوم مغوی ما بشمار بود ز خاک که ابو جلالین چه بود که در نقاب حاجی و پرده نیست که در صراحی چینی رویش نیست مرا که معصوبه ایوان پایی نم نیست	اگر چه غرض هنرمیش یاری اوست پرستی نهفته رخ و دیو در کشته و ناز سبب پیرس که چرخ از چه خطه پرور ازین چنین گل بخیار کس بخندید حسن ز بصره بلال از حبش صیقل جان ختر ز نور چشم هست مگر دو آبی در خود اکنون این طرح جو به نیم جو خرم طاق خاقان در با
--	--

۲۱  
 این از آن قصه است که در این کتاب...  
 در این کتاب...  
 در این کتاب...

باید که در این کتاب...  
 در این کتاب...  
 در این کتاب...

از این غایت که در این کتاب...  
 در این کتاب...  
 در این کتاب...

از این غایت که در این کتاب...  
 در این کتاب...  
 در این کتاب...

منه برود و اولت که در اول عالم بود و در آخرت که در آخرت است و در میانه که در میانه است و در اول که در اول است و در آخرت که در آخرت است و در میانه که در میانه است و در اول که در اول است و در آخرت که در آخرت است و در میانه که در میانه است

هر دو قول که با دونه چون در خوان گرفت  
 از پیشش جدا نگاه گرفت  
 چون لاله که در میان گرفت  
 از پیشش جدا نگاه گرفت  
 هر دو قول که با دونه چون در خوان گرفت  
 از پیشش جدا نگاه گرفت  
 چون لاله که در میان گرفت  
 از پیشش جدا نگاه گرفت

کزین به ام جهان بیج رسم در آید بگو بسوز که برین بیگ کاهی نیست که از شراب غرورش گهن نگاہی است که در شربت ما غیر ازین گناهی است که نیست به سر رای که داد خواهی است کمان گوشه نشینی و تیر آبی نیست به از حمایت لطف تو ام نپای است	هر از کوی خرابات روی بتیام ز نماند که برین آتشیم بخوش غلام نرگس جاش آن سببی سر دم بیاش در پی آزار و هر چه ای کن عنان کشیده و امی پا شاه کشور عقاب جور کشاده است بال هر چه چنین که در همه سوای راه می پییم
--	---

خزینة دل حافظ بزلف خال مه  
 که کار بای چنین حد هر پای است

خردل شسته نم موس است از قیسمان نه شستم موس است با تو مار و ز خستم موس است در شب تان نه شستم موس است که سحر که شستم موس است خاک راه تو رفتم موس است	حال دل با تو گفتم موس است طمع خام من که قصه فاش شب قدری چنین غمز و سر و ده که در و این چنین نازک امی صبا ششم باد و فرماست از برای شرف بزوک مژه
---	---

بچه حافظ بر غنم به میان  
 شعر ندانم گفتم موس است

حافظ چو با بلفظ ز نظر تو جان گرفت  
 خیالی بودی تو در دم طریق بهر است  
 نیمی می تو سپید جان اگر است  
 پین

۲۲

بچه حافظ بر غنم به میان  
 شعر ندانم گفتم موس است  
 حافظ چو با بلفظ ز نظر تو جان گرفت  
 خیالی بودی تو در دم طریق بهر است  
 نیمی می تو سپید جان اگر است  
 پین

بچه حافظ بر غنم به میان  
 شعر ندانم گفتم موس است  
 حافظ چو با بلفظ ز نظر تو جان گرفت  
 خیالی بودی تو در دم طریق بهر است  
 نیمی می تو سپید جان اگر است  
 پین

بچه حافظ بر غنم به میان  
 شعر ندانم گفتم موس است  
 حافظ چو با بلفظ ز نظر تو جان گرفت  
 خیالی بودی تو در دم طریق بهر است  
 نیمی می تو سپید جان اگر است  
 پین

ببین که سینه سخندان و چه گوید  
برغم در عیانی که منع عشق کنند  
اگر بزلت در از تو دست ماسد  
سجایب و خلوت سرخانی صبح  
بصورت ساز نظر ما اگر چه محجوبست

دل و دینش در بر بلاست  
سخت با دشمنان که تو سلامت بنیاد  
که ششها که درین بیم غنی خوشست  
که در در از تو محبت بندت بنیاد  
ببین که سینه سخندان و چه گوید  
برغم در عیانی که منع عشق کنند  
اگر بزلت در از تو دست ماسد  
سجایب و خلوت سرخانی صبح  
بصورت ساز نظر ما اگر چه محجوبست

هزار یوسف صری فواره در چاه  
جمال و چهره تو جفت موجه است  
گناه بخت پریشان دست کوته است  
فلان ز گوشه نشینان خاک در که است  
همیشه در نظر خاطر مرده ماست

اگر چه ستمی حافظ در می نماند  
که سالهاست که شتاق در می نماند

درین نماز و شعری که خالی از غفلت  
چیده رو که گذرگاه عاقبت است  
نیم نوبتی علی در جهان موقوف است  
سچشم عقل برین در جهان بر آید  
و علم مید فرودان وصل وی تو را  
ز قسمت ازلی چهره سیه بر آید  
یک طره طلعتی و قصه مخوان  
خلل پذیر بود در بنا که می بینی

به هیچ دور نخواهند یافت پشیمانش  
چنین که حافظ ماست با زده است

حافظ این تو بنیاد از کجا  
حافظ این تو بنیاد از کجا  
حافظ این تو بنیاد از کجا  
حافظ این تو بنیاد از کجا

این سبب است که ازین  
این سبب است که ازین  
این سبب است که ازین  
این سبب است که ازین

فرا داد حافظ این همه  
فرا داد حافظ این همه  
فرا داد حافظ این همه  
فرا داد حافظ این همه

درینست در اینست  
درینست در اینست  
درینست در اینست  
درینست در اینست





از زیاری او در پیشگاه جهان را در روح  
چو در روزی در پیشگاه او در پیشگاه  
سرمان در جهان را در پیشگاه او در پیشگاه  
در پادشاهی او در پیشگاه او در پیشگاه  
از پادشاهی او در پیشگاه او در پیشگاه  
از پادشاهی او در پیشگاه او در پیشگاه  
از پادشاهی او در پیشگاه او در پیشگاه  
از پادشاهی او در پیشگاه او در پیشگاه

از سخن پنداران ملامت پنداری بود  
درین میان پنداری گویند که در پیشگاه او  
بسیار از داندان چو پنداری که در پیشگاه او  
بسیار از داندان چو پنداری که در پیشگاه او

ز در پیمای دو چشمم گوهر اشک	جهان در لولو لا گرفته است
حدیث حافظی سر و پهن بود	بوصف قد تو بالا گرفته است
صبحدم مرغ تیرین با گل خونه شکست	نماز کم کن که درین باغ بسی چون تو
گل نهندید که از دست زنجیر و سل	ایچ عاشق سخن سخن عشق بشنوی
گر طمع واری ازان جام وضع لغو	در رویا توت بگو که مژده ات باید
تا آید بوی محبت بشامش سرد	هر که خاک در پیکان به زبانش رفت
در گلستان ارم در شوق از لطف هوا	زلت سنبلی ز نسیم صحرای می شفت
گفتم ای مسددم جام جهان نیست که	گفت افسوس کن آن ات بنده از شفت
سخن عشق نه آنست که آید ز زبان	سایه می نه و کوتاه کن این گفت و
اشک حافظی خرد و صبر صید اندام	چکنند سوز عشق نارست نرفت
کز دست افت مشکین خطای زنت	وز زهندوی شمار با خطای زنت
برق عین از خورشید چشمی پوزخست	چو شاه کامران که برگردانی زنت
گره نی از غمزه و دلدار باری بر برید	در میان جان جهان با جرای زنت
در طریقت رخسار خاطر نباشد می پای	هر که ورت را که منی چون جانی زنت
عشق بازی را گم کن باری دل پایدا	گر ملبای بود و بود و گرفتاری زنت

بسیار از داندان چو پنداری که در پیشگاه او  
بسیار از داندان چو پنداری که در پیشگاه او  
بسیار از داندان چو پنداری که در پیشگاه او  
بسیار از داندان چو پنداری که در پیشگاه او  
بسیار از داندان چو پنداری که در پیشگاه او  
بسیار از داندان چو پنداری که در پیشگاه او  
بسیار از داندان چو پنداری که در پیشگاه او  
بسیار از داندان چو پنداری که در پیشگاه او

بسیار از داندان چو پنداری که در پیشگاه او  
بسیار از داندان چو پنداری که در پیشگاه او  
بسیار از داندان چو پنداری که در پیشگاه او  
بسیار از داندان چو پنداری که در پیشگاه او  
بسیار از داندان چو پنداری که در پیشگاه او  
بسیار از داندان چو پنداری که در پیشگاه او  
بسیار از داندان چو پنداری که در پیشگاه او  
بسیار از داندان چو پنداری که در پیشگاه او

در وقت  
از سخن پنداران ملامت پنداری بود  
درین میان پنداری گویند که در پیشگاه او  
بسیار از داندان چو پنداری که در پیشگاه او  
بسیار از داندان چو پنداری که در پیشگاه او

درد زلفت تو ای شای توین است  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم

بمخمس زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم

در خم زلف تو آن خیال سیه الی پوست  
 سایه ز تو بر تقالجم ای عیسی دم  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم

زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم

حافظ گفته رباب است ایجان  
 استوار است که عهد قدیم افتاده است

بمخمس زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم

واندران برگه نو خوشنماها می آرد  
 گفت ما را جلوه مشوق این کاشت  
 پادشاه کامران بود از که ایان رز  
 مست شد چون سستی از عالم اسرار  
 خرم آن که از نینیان بخت بر جو نهار  
 کاینه نقش عجب گردش پر کار  
 شیخ صنفاخرقه زین خانه خمار  
 ذکر شیخ ملک در حلقه ز نارس  
 شیوه جنات تجری ز تنها الانهار

بیلی برگ گل خوشتر از مقار  
 گفتش در حسین وصل این آرزو تو  
 بار اگر شست بهت جا بی عین  
 عارفی گویر کرد اندر تمام نیست  
 در نیکی دنیا ز عجز ما حسن دوست  
 خیر بار کمال نقاش جان افشان کن  
 که میاید عشقی فکر دنامی کن  
 وقت آن شیرین قلند خوش و دلدار  
 پنج حافظ زیرام قطران حوری

بمخمس زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم

بمخمس زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم

بمخمس زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم

بمخمس زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم  
 زلفش که در پیشم زلفش که در پیشم

... ای بیاد ...  
 ... ای بیاد ...  
 ... ای بیاد ...

... ای بیاد ...  
 ... ای بیاد ...  
 ... ای بیاد ...

... ای بیاد ...  
 ... ای بیاد ...  
 ... ای بیاد ...

... ای بیاد ...  
 ... ای بیاد ...  
 ... ای بیاد ...

می پیاور که سازد گل باغ جهان	هر که غارتگری بایز زنی دانت
حافظ این که منظوم که از طبع آید	اثر تربیت آصف ثانی دانست
حاصل کار که کون جهان نیست	باوه پیش از که حساب جهان نیست
از دل جهان صحبت جان غیر	همه آمنت و گردن دل جهان نیست
منت سدره وطیبه زنی پاکبش	که چو خوش نگری ای سر روان نیست
دولت است که بی نال یکدینا	وزنه با سحر و عمل باغ جهان نیست
پیچ وزی که درین حله سلیت ای	خوش باسای شانی که زبان نیست
بر آب بجز فنا منتظریم ای سانی	فرستی دان که زلت بد آن نیست
بزرگدیش از برای غیرت زینهار	که ره صورتیادیر مغان این نیست
دیو مندی چون سوخته زار زبیرا	ظاهر اجابت تقدیر بیان این نیست
از تهتک کن اندیشه چون گل خورشید	ز آنکه تکلمین جهان گذران این نیست
ایزبل و اوقلی	انام حاکم و قاطر تمکیم پذیرفتی
پیش زندان رقم سودزبان این نیست	
سحریت سحر عشق که پیش کن نیست	استجا جز اینکه جان بسازد چاره نیست
آندم که دل عشیق و بی خویش بود	در کار خیر حاجت هیچ افتخار نیست
ما ربیع عقل ترسان و می بیار	کان شیخه در ولایت تا چو چکان نیست

... ای بیاد ...  
 ... ای بیاد ...  
 ... ای بیاد ...

... ای بیاد ...  
 ... ای بیاد ...  
 ... ای بیاد ...

شماره هفتاد و نهم  
ماه ذی قعدة  
روز پنجشنبه  
سال ۱۳۰۰

چشمیت بیغره مارا خون باوریند		جاندار و اربانند خونیز را حمایت	
کمین است و تو خوش تیر میروی صاحب		کمان که گرو بر اندر شتره عدمت	
زگریر مردم چشم زشته درخوش است بیا و اصل آب چشم گشت میگوش ز مشرق سرگرمی آفتاب طلعت تو حکایت لب شیرین کلام فریاد است دلجم بجز که قدرت چو سرود جویت زور باره و بجان آتی رسان سا انزان زمان که ز دستم برفتی بار غر چگونه شاد شو و اندرون غمگینم	ببین که در طلبت حال مردمان چو ز جام غم می لعلی که میخورم چو اگر طلوع کند طالع هم بجا یوست شکنج طره لیلی مقام مجنونست سخن بگو که کلامت لطیف بود که رنج خاطر از جور دور گرد کنار دیده من سپهر و در وجود با اختیار که از اختیاری بر دست		
ز بجزدی طلب یار میکند صاحب		چو مفلسه که طلبکار کج قاربت	
زان بار و لنگه از شکرت بگامت بجز بود و دست هر خدنگه گروم زندان تشنه آب آبی نمیدر کس وز زلفت چون کندش ایدیل بین این آه را نهات محبت کانه	گر نکته دان عشقی خوش بشنوا این حکایت یار ب مباد کس را محذورم بهینت گویا دی شناسان نقد ازین گویا سر بر دیده بینی سپهرم و بی جنایت کش صد هزار منزل میش هست بهینت		
بیا و بیایان جو لطفت در دست			

در این شب سیاهم کلم گشته راه عدمت  
از گوشه برون آبی کوب هر ایت  
از هر طرف که در فم جز چشم نبرد  
نیاید این بیابانین آه بی نهایت  
عشقت رسد بفریاد که خون بجان صاحب  
قرآن ز بر بخوانی یا چاره روایت  
یار بیسی سار که یادم بیست  
باز آید و براندم از چنگ ملاست

خاک به آن یار است  
ما چشمه بجان بین کنش با جی است  
فانیا که از دستت چو بر او بسته  
انسان فطرت کنش و خالق  
باز آید و براندم از چنگ ملاست

سال ۱۳۰۰  
روز پنجشنبه  
ماه ذی قعدة  
شماره هفتاد و نهم

بیا و بیایان جو لطفت در دست  
بیا و بیایان جو لطفت در دست  
بیا و بیایان جو لطفت در دست

سایه حضرت وی آب حیات  
 باوه تلخ از لب شیرین لبان  
 چون دم عینی نسیم از لطف  
 جز آب آتشین یعنی شراب  
 روزی مابین که از دیوان عشق  
 شاد و با روح آن زندگی کاو

صورت و بلفافه توضع خفاست  
 مابینش نغمه ای سینه بیدار  
 چو کافور در غایت کوه افغان  
 آرا از زردی تو بر روی خراب نیست  
 بی موق و لطف بود چون زاریست  
 در دو چشمم کز تو چشم خراب نیست  
 کز دیده کز تو چشم خراب نیست  
 کز دیده کز تو چشم خراب نیست

کوته کند بحث سزگن تو حافظ  
 پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت  
 سایه حضرت وی آب حیات  
 باوه تلخ از لب شیرین لبان  
 چون دم عینی نسیم از لطف  
 جز آب آتشین یعنی شراب  
 روزی مابین که از دیوان عشق  
 شاد و با روح آن زندگی کاو

حاصل عمر تو حافظ و جهان  
 باوه ساینست باقی تریات  
 شیره جوی از لب العاش شیرین و نوبت  
 گوئی از صحبت بانگ به تنگ به بون  
 بسکافا فاسحه جز خجانی خدا ایم  
 سز ز فرمان خطم گفت ماکش تا زوم  
 عیشه میده او که از کوی ارادت و دم  
 شد جهان و چرخ حسن لطافت لکین  
 گفت زخو و بیدر که حاصل طلبه

۲۹  
 کوهستان او یک کوهستان  
 بهات جسم حسن من است  
 چه غمزه آن سحر نسیم است  
 بر آن تویم سحر آفرین است  
 که در عاشق کوی سحر آفرین است  
 کوهستان او یک کوهستان  
 بهات جسم حسن من است  
 چه غمزه آن سحر نسیم است  
 بر آن تویم سحر آفرین است  
 که در عاشق کوی سحر آفرین است

سایه حضرت وی آب حیات  
 باوه تلخ از لب شیرین لبان  
 چون دم عینی نسیم از لطف  
 جز آب آتشین یعنی شراب  
 روزی مابین که از دیوان عشق  
 شاد و با روح آن زندگی کاو

سایه حضرت وی آب حیات  
 باوه تلخ از لب شیرین لبان  
 چون دم عینی نسیم از لطف  
 جز آب آتشین یعنی شراب  
 روزی مابین که از دیوان عشق  
 شاد و با روح آن زندگی کاو

<p>شش ماهی جان رکیزد زلفش این          که دل برده و کنون بر بند دین</p>	
<p>ز جام عشق می نوشید جاوید          بداش مستی درندی ازین است</p>	<p>دیدی که یا جز سر جوهر و سرمه نیست          یارب گیش چه دل چون گویم          برین بخار بخت بد آمد و گرنه یار          دل من همه خاکه بخواری کشد از          ساقی بیار باوه و با به می گو          هر چه ویکه به بجزم ویشش نبرد          خوش وقت بدست گردینا و آتش</p>
<p>حافظ بر تکیه فصاحت کردی          پیشش بنویز و خبر نبر بهم نهشت</p>	
<p>که خدا در ازل از بهر هشتاد و نه          هر که در راه فنا دره حق و ایزد          من و میخانه و ناقه من به دیر          در ازل طینت مار ز می صاف          غرقه در سیکه مار من می ناب</p>	<p>بروای زاهد و دعوت کهنه شوی          یکجور از من سستی توانا بر          تو تسبیح و مصلی دره زهد و          منم از می کن ای صوفی صافی گویم          صوفی صاف شستی نبود بلکه چون</p>

حافظ لطیف بن ارباب و فاضل است  
 که او در آن مشرق خود را دوست داشت  
 و در آن مشرق خود را دوست داشت

شش ماهی جان رکیزد زلفش این  
 که دل برده و کنون بر بند دین

در خرابات پیر سید که پیش از این  
 آن کس تامل بشارت که اشارت  
 در خرابات پیر سید که پیش از این  
 آن کس تامل بشارت که اشارت

دیدی که یا جز سر جوهر و سرمه نیست  
 یارب گیش چه دل چون گویم  
 برین بخار بخت بد آمد و گرنه یار  
 دل من همه خاکه بخواری کشد از  
 ساقی بیار باوه و با به می گو  
 هر چه ویکه به بجزم ویشش نبرد  
 خوش وقت بدست گردینا و آتش

حافظ بر تکیه فصاحت کردی  
 پیشش بنویز و خبر نبر بهم نهشت  
 که خدا در ازل از بهر هشتاد و نه  
 هر که در راه فنا دره حق و ایزد  
 من و میخانه و ناقه من به دیر  
 در ازل طینت مار ز می صاف  
 غرقه در سیکه مار من می ناب





مرآة المشاهير  
 در بیان صفات  
 و مناقب  
 بزرگان  
 و اولاد  
 کرامت  
 آید

در این کتب که در این کتاب  
 در بیان صفات  
 و مناقب  
 بزرگان  
 و اولاد  
 کرامت  
 آید

جهان بجام دل اکنون که در روزگار	مرآة بندگی خواهد زمان انداخت
مگر کشایش حافظ دین خرابی بود	که قسمت از لش در می صفای است
روشن بپر تو رویت نظری نیست	سنت خاک درت بر بصری نیست
ناظر روی تو صاحب نظر اندوخته	سهر که سوسای تو در چه سر می نیست
اشک غبارین از سرخ بر آمد چو آب	خجل از کرده خود پیره در می نیست
گر کین من خسته چه بندی که ز مهر	بر میان آل جانم گری نیست
تا به اسن نشیند ز نیست گری	سیل اشک از نظرم بر گذری نیست
تا دم از شام سر زلف تو هر جا بنام	با صبا گفت شنیدم سحری نیست
من ازین طالع شنویده بر نجم در نه	بهره مند از سر کوبت در گری نیست
از خیال این چنین ای چشمه نوش	غرق آب عرق اکنون شگری نیست
آب چشمم که بر دست خاک دست	زیر صدف است و حاک در می نیست
از وجود آفندم نام و نشانی نیست	وزنه از ضعف در سخا شری نیست
شیه در باره عشق تو روبا شود	آه ازین آه که در می خطری نیست
دین دل شده از دست تو خون حکم	از غم عشق تو پر خون جگری نیست
از سر کوی تو رفتن تو انم گامه	وزنه اندر دل بیدل مغوی نیست
تو خه ای شعله خسته چه داری در سر	که کباب از حرکت جگری نیست

از این کتب که در این کتاب  
 در بیان صفات  
 و مناقب  
 بزرگان  
 و اولاد  
 کرامت  
 آید

در این کتب که در این کتاب  
 در بیان صفات  
 و مناقب  
 بزرگان  
 و اولاد  
 کرامت  
 آید

در این کتب که در این کتاب  
 در بیان صفات  
 و مناقب  
 بزرگان  
 و اولاد  
 کرامت  
 آید

در این کتب که در این کتاب  
 در بیان صفات  
 و مناقب  
 بزرگان  
 و اولاد  
 کرامت  
 آید

در این کتب که در این کتاب  
 در بیان صفات  
 و مناقب  
 بزرگان  
 و اولاد  
 کرامت  
 آید

اراده تفتن خاطر در دل است...  
مندی از آن خاک در دل است...  
بگفته با طبعی که...

بر نمی آید که خطا خسته کرده بود...  
عیدی صلح و کفایت سپید و دور است...  
زین نود را مدعی این کار گر گرفت...

و صوره زا هر دو در خلوت عابد		جز گوشه آبروی تو محراب است
کنی تا که... بهر...	ای چنگ فرو برده چون لک حقا	فکرت مگر از عزت قرآن خدایت
رواق منظر چشم من اشیای است	کرم نما و فرود آ که خانه خانه است	لطیف خاں خط از عارفان بودی
دل	که در چنین همه گلبانگ عاشقانه است	درست بوجل گل می بلبل پیش تو
علاج ضعف دل با حاجت کت کن	که آن مهنج یا قوت و زخا نه است	به تن مقصوم از دولت ملارت
چه حاجت من که بجز پسته شمع بار	ولی خلاصه جان خاک آستانه است	من آن نیم که در جم نقد دل پر شد
تو خود چه بعبتی ای شمسوار شیرین گل	ازین جیل که در آنجا نه بهانه است	که تو سنی چو فلک نام تازیانه است
سر نو خط است اکنون فلک تصور کرد		
که شعر خا قوط شیرین سخن ترایت		
سایه پاک یاریخ از پرده بر گرفت	کار چراغ خلوتیان باز در گرفت	
آن سیم سر گرفت که چهره بر فرود	وان بی سهان خنده جوانی گرفت	
آن عشوه داو عشق که معنی زده است	وان لطف کرد دوست که دشمن گرفت	
ز نما زین عبارت شیرین و نازیب	گونی که بسته تو سخن دیگر گرفت	

درد و غم از آن در چشم...  
مهر و مهری که در دل است...  
مهر و مهری که در دل است...  
مهر و مهری که در دل است...

مهر و مهری که در دل است...  
مهر و مهری که در دل است...  
مهر و مهری که در دل است...  
مهر و مهری که در دل است...

درد و غم از آن در چشم...  
مهر و مهری که در دل است...  
مهر و مهری که در دل است...  
مهر و مهری که در دل است...

ای که خواهی که در این عالم  
 بیادانی صیادان را که در این  
 از روی تو برود و در آن  
 که در این عالم  
 ای که خواهی که در این عالم  
 بیادانی صیادان را که در این  
 از روی تو برود و در آن  
 که در این عالم

کجاست آن کس که در این عالم بیادانی صیادان را که در این از روی تو برود و در آن که در این عالم	
که گفت حافظ از اندیشه تو آمد باز مری این گفته ام که گفت بهشتان	مردم مست میدارند چه بد گویست پیلان چندین کجایی شی یار تو این سوار لوح پیش را غیز از هر آن دارم تو که خواهی که جاوید به جهان کسیر یار و اگر رسم فنا خواهی که از عالم برانداز مری با و صبا کسین سرگردان و بیچار مری لطف صبا دارم پس ساکت جهان سواد و دیدم وقتی سخن دل می گویم
شراب و می کند مردم و سب چشم جاود که شمع دیده افروزم در صحرای تروت که جان از شعله باشته و شعله خالی کند صبارا گو که برود از زمانی برقع آرزو پیشش از لغت آینه زنده هزاران جان مری از نسوان شمع سوخت از بدی گویست و گرنه کی گذر نوی سحر گاهان این سوخت عزیزش دارم این ساعت با و حال تنه	نری هست که حافظ است زینا و آرزو نیاید هیچ در پیشش بخاک سر گویست
دل سرشته ما غیر ترا و اگر نیست که چه از خون دل زیش می خاک است طائر سرده اگر در طلبت سار نیست مکاش عیب که بر نقه روان نقاد است هر که را در طلبت هست و قاصد است	مردم دیده ما جز برشت خاطر نیست اشکم احرام طواف حرمت می بند شکر و ادم قفس با و چون مرغ خوشی عاشق نفس اگر قلبش کرد شایان عاقبت است بران سر و بلند شو

کجاست آن کس که در این عالم  
 بیادانی صیادان را که در این  
 از روی تو برود و در آن  
 که در این عالم  
 ای که خواهی که در این عالم  
 بیادانی صیادان را که در این  
 از روی تو برود و در آن  
 که در این عالم

ای که خواهی که در این عالم  
 بیادانی صیادان را که در این  
 از روی تو برود و در آن  
 که در این عالم

کتاب در بیان فضیلت حضرت علی (ع) و اهل بیت (ع) و بیان صفات و مناقب آن بزرگواران و بیان حقایق و اسرار کائنات و بیان حقایق و اسرار کائنات و بیان حقایق و اسرار کائنات

بار اول مجوز و موقوفه لیلی است  
 خسار همه در کف با پای ابا است  
 تا رویه اسر و دیده چو بار از همه عالم است  
 از یکدیگر بیخ و بنیاد بیخ و بنیاد است  
 از یکدیگر بیخ و بنیاد بیخ و بنیاد است  
 از یکدیگر بیخ و بنیاد بیخ و بنیاد است

چشمه مهر خورش کوه سینه مالان است  
 مفرغی عکسی روی آن تابان است  
 بر این زمین که ما زان بزمی آن است  
 محرم این مهری که معلوی جان است  
 دین ما در هر دو عالم صحبت جانان است

حافظا تا روز آخر شکر این نعمت گزار  
 کاین بنم از روز اول دار و دریا است

امروز شاه آئین دلبران ملکیت  
 من بهر آن کی دل توین اوه ام با  
 سو و ایمان عالم سزای را بگو  
 خلقی زبان بر عوی آتش شادانه

حافظ بر استاز دولت نهاده سر  
 دولت دران سرست که باره تان ملکیت

المنته نده که در سیکه باره است  
 ضمها همه در جوش و خروش ندرستی  
 از وی همه ستی غرور است و تکبر  
 شج شکر لاف خم اندر خم جانان

دادم اندر خیال آنکه دریا میرمت  
 گریه جای حافظ اندر غلظت دل و دینت  
 ای همه جای تو پیش تویم پیامت  
 کون که میدد از اوستان پیشم بهشت  
 من شکر است پیشم دیار دارم شکر  
 من شکر است پیشم دیار دارم شکر

عاشق خورشیدم است ساقی کجاست  
 که خزانان شکر که با جام از خزانان تو  
 ای که عمری شد که با جام از خزانان تو  
 تو خنکای کن که پیشم چشم تشنه ام  
 گفته لعل منم هم عمر در دستم شفا  
 گاه بین درد و کوه پیشم شاد امیرت  
 نوش خزانان میردی پیشم ملازمت  
 دارم اندر خیال آنکه دریا میرمت  
 گریه جای حافظ اندر غلظت دل و دینت  
 ای همه جای تو پیشم پیامت  
 کون که میدد از اوستان پیشم بهشت  
 من شکر است پیشم دیار دارم شکر  
 من شکر است پیشم دیار دارم شکر

عاشق خورشیدم است ساقی کجاست  
 که خزانان شکر که با جام از خزانان تو  
 ای که عمری شد که با جام از خزانان تو  
 تو خنکای کن که پیشم چشم تشنه ام  
 گفته لعل منم هم عمر در دستم شفا  
 گاه بین درد و کوه پیشم شاد امیرت  
 نوش خزانان میردی پیشم ملازمت  
 دارم اندر خیال آنکه دریا میرمت  
 گریه جای حافظ اندر غلظت دل و دینت  
 ای همه جای تو پیشم پیامت  
 کون که میدد از اوستان پیشم بهشت  
 من شکر است پیشم دیار دارم شکر  
 من شکر است پیشم دیار دارم شکر

عاشق خورشیدم است ساقی کجاست  
 که خزانان شکر که با جام از خزانان تو  
 ای که عمری شد که با جام از خزانان تو  
 تو خنکای کن که پیشم چشم تشنه ام  
 گفته لعل منم هم عمر در دستم شفا  
 گاه بین درد و کوه پیشم شاد امیرت  
 نوش خزانان میردی پیشم ملازمت  
 دارم اندر خیال آنکه دریا میرمت  
 گریه جای حافظ اندر غلظت دل و دینت  
 ای همه جای تو پیشم پیامت  
 کون که میدد از اوستان پیشم بهشت  
 من شکر است پیشم دیار دارم شکر  
 من شکر است پیشم دیار دارم شکر

عاشق خورشیدم است ساقی کجاست  
 که خزانان شکر که با جام از خزانان تو  
 ای که عمری شد که با جام از خزانان تو  
 تو خنکای کن که پیشم چشم تشنه ام  
 گفته لعل منم هم عمر در دستم شفا  
 گاه بین درد و کوه پیشم شاد امیرت  
 نوش خزانان میردی پیشم ملازمت  
 دارم اندر خیال آنکه دریا میرمت  
 گریه جای حافظ اندر غلظت دل و دینت  
 ای همه جای تو پیشم پیامت  
 کون که میدد از اوستان پیشم بهشت  
 من شکر است پیشم دیار دارم شکر  
 من شکر است پیشم دیار دارم شکر

عاشق خورشیدم است ساقی کجاست  
 که خزانان شکر که با جام از خزانان تو  
 ای که عمری شد که با جام از خزانان تو  
 تو خنکای کن که پیشم چشم تشنه ام  
 گفته لعل منم هم عمر در دستم شفا  
 گاه بین درد و کوه پیشم شاد امیرت  
 نوش خزانان میردی پیشم ملازمت  
 دارم اندر خیال آنکه دریا میرمت  
 گریه جای حافظ اندر غلظت دل و دینت  
 ای همه جای تو پیشم پیامت  
 کون که میدد از اوستان پیشم بهشت  
 من شکر است پیشم دیار دارم شکر  
 من شکر است پیشم دیار دارم شکر

دل است که در عالم است...  
ببیند که در عالم است...  
ببیند که در عالم است...  
ببیند که در عالم است...

دل ضعیف است که در عالم است...  
دل ضعیف است که در عالم است...  
دل ضعیف است که در عالم است...

همی عمارت دل کن که این جهان خراب...  
و قاجاری شود زمین که بر تو می نه بر...  
کایت بنامه سیاهی ملامت هست...  
که او هرگز از زندان سلطنت امریز...

قدم دروغ مدار از جزایه حافظ...  
که اگر چه غرق گنا هست پیر و پشنت...

در و مار نیست درمان الغیاش...  
وین دول برودن و قصد جان کنند...  
و بجسای بوته جانانی طلب...  
خون ما خوردند این کافر و لان...  
داد مسکینان بدو ای در جمل...  
بر زانم در دیدگ می رسد...

همچو حافظ در زو شب بیخوشی...  
گشته ام سوزان و گریان الغیاش...

سره که از زمین ولبر استانی باج...  
دو چشم شوخ تو بر هم زده تخم...  
بیاض وی توروشن چو حاضر شویدی...  
چرا که بر سر خویان عالمی چون تاج...  
ببین زلف تو ما چنین هندیاده...  
سواد زلف تو ما بر کینه عظمت تاج...

دل در عالم است...  
دل در عالم است...  
دل در عالم است...

دل ضعیف است که در عالم است...  
دل ضعیف است که در عالم است...  
دل ضعیف است که در عالم است...  
دل ضعیف است که در عالم است...

دل ضعیف است که در عالم است...  
دل ضعیف است که در عالم است...  
دل ضعیف است که در عالم است...  
دل ضعیف است که در عالم است...

دعای...  
دعای...  
دعای...

دل در عالم است...  
دل در عالم است...  
دل در عالم است...

دل در عالم است...  
دل در عالم است...  
دل در عالم است...

سخاوت بی حساب کرد  
 بی حسابی در هر حال  
 بی حسابی در هر حال  
 بی حسابی در هر حال

سخاوت بی حساب کرد  
 بی حسابی در هر حال  
 بی حسابی در هر حال  
 بی حسابی در هر حال

دعای جهان تو در زبان حافظ ابی  
 مادام تا که بود گوش مساجد صبح

ببین پهلای محرم سخاه ساغراج  
 غزیه از زمان صال را کانام  
 مزاج بر سر دنیا می رود کسی بخند  
 و اما تو فارغی از کار خویش موی ستم  
 بسیار با ده که در زرش سخیر خواهد بود  
 که ام طاعت شایسته آید از موی ستم  
 در میان شاه شباعت و حکمت شایسته

بوی سجده چو حافظ شبی پروانه  
 که بشکفتد گل همیشه ز شعله صبح

دل من در بهای روی منسوخ  
 بجز بندوی بفرشته چکان شایسته  
 بسیاری نیک سخت است آنگویم  
 شود چون بی زبان آن - و آری  
 نذر ساقی شاد با رغبتی  
 و تو باشد قائم همچون حکاست

دادم ایسیدان عشق جانان  
 بقی دولت که بر از نظم باز آید  
 گوشتار

سخاوت بی حساب کرد  
 بی حسابی در هر حال  
 بی حسابی در هر حال  
 بی حسابی در هر حال

دعای جهان تو در زبان حافظ ابی  
 مادام تا که بود گوش مساجد صبح

بوی سجده چو حافظ شبی پروانه  
 که بشکفتد گل همیشه ز شعله صبح

دادم ایسیدان عشق جانان  
 بقی دولت که بر از نظم باز آید  
 گوشتار



باز باده غم دل زیاد مایرد  
 اگر نه باوه غم دل زیاد مایرد  
 بگر نه عقل مستی فرود کند لشکر  
 طبیب عشق منم باوه غم که این چون  
 دل ضعیفم از آن یکیشده بطرف من  
 گذار بر طلا گشت خضر را هیچ جو  
 فغان که با هر کس که دیکینه نه طلب  
 بسوخت حافظ و کس حال رو نیاید

باز باده غم دل زیاد مایرد  
 اگر نه باوه غم دل زیاد مایرد  
 بگر نه عقل مستی فرود کند لشکر  
 طبیب عشق منم باوه غم که این چون  
 دل ضعیفم از آن یکیشده بطرف من  
 گذار بر طلا گشت خضر را هیچ جو  
 فغان که با هر کس که دیکینه نه طلب  
 بسوخت حافظ و کس حال رو نیاید

اگر از سبب او و حالیه تابی دارد  
 از سرگشته خود میگردد همچون باد  
 ماه خورشید نمایش نیست پروانه  
 آب حیوان اگر اینست که در اول باد  
 چشم من که در بهر گوشه دان میل سر  
 غمزه شمع تو خورشیدم خطب میریزد  
 چشم محو تو در دوزخم خند جگر  
 جان بیمار نیست تو روی آ

باز باده غم دل زیاد مایرد  
 اگر نه باوه غم دل زیاد مایرد  
 بگر نه عقل مستی فرود کند لشکر  
 طبیب عشق منم باوه غم که این چون  
 دل ضعیفم از آن یکیشده بطرف من  
 گذار بر طلا گشت خضر را هیچ جو  
 فغان که با هر کس که دیکینه نه طلب  
 بسوخت حافظ و کس حال رو نیاید

اگر از سبب او و حالیه تابی دارد  
 از سرگشته خود میگردد همچون باد  
 ماه خورشید نمایش نیست پروانه  
 آب حیوان اگر اینست که در اول باد  
 چشم من که در بهر گوشه دان میل سر  
 غمزه شمع تو خورشیدم خطب میریزد  
 چشم محو تو در دوزخم خند جگر  
 جان بیمار نیست تو روی آ

باز باده غم دل زیاد مایرد  
 اگر نه باوه غم دل زیاد مایرد  
 بگر نه عقل مستی فرود کند لشکر  
 طبیب عشق منم باوه غم که این چون  
 دل ضعیفم از آن یکیشده بطرف من  
 گذار بر طلا گشت خضر را هیچ جو  
 فغان که با هر کس که دیکینه نه طلب  
 بسوخت حافظ و کس حال رو نیاید

باز باده غم دل زیاد مایرد  
 اگر نه باوه غم دل زیاد مایرد  
 بگر نه عقل مستی فرود کند لشکر  
 طبیب عشق منم باوه غم که این چون  
 دل ضعیفم از آن یکیشده بطرف من  
 گذار بر طلا گشت خضر را هیچ جو  
 فغان که با هر کس که دیکینه نه طلب  
 بسوخت حافظ و کس حال رو نیاید

باز باده غم دل زیاد مایرد  
 اگر نه باوه غم دل زیاد مایرد  
 بگر نه عقل مستی فرود کند لشکر  
 طبیب عشق منم باوه غم که این چون  
 دل ضعیفم از آن یکیشده بطرف من  
 گذار بر طلا گشت خضر را هیچ جو  
 فغان که با هر کس که دیکینه نه طلب  
 بسوخت حافظ و کس حال رو نیاید

باز باده غم دل زیاد مایرد  
 اگر نه باوه غم دل زیاد مایرد  
 بگر نه عقل مستی فرود کند لشکر  
 طبیب عشق منم باوه غم که این چون  
 دل ضعیفم از آن یکیشده بطرف من  
 گذار بر طلا گشت خضر را هیچ جو  
 فغان که با هر کس که دیکینه نه طلب  
 بسوخت حافظ و کس حال رو نیاید



Handwritten text at the top of the page, including the title 'سلطان طره از برای...' and other introductory lines.

Handwritten text in the top-left quadrant, starting with 'درد دست در بر آید' and 'باید در این دنیا'.

Handwritten text on the right side of the top quadrant, starting with 'و چون در این دنیا'.

Main body of handwritten text, containing several columns of prose or couplets.

A table with multiple columns containing handwritten text, likely a list of names or descriptions.

Handwritten text in the middle-right area, starting with 'و چون در این دنیا'.

Handwritten text in the bottom-left quadrant, starting with 'باید در این دنیا'.

Handwritten text in the middle-right area, starting with 'و چون در این دنیا'.

Handwritten text at the bottom of the page, including the phrase 'باید در این دنیا'.



بسیار از اینها را در این کتاب  
 در این کتاب از اینها یاد کرده  
 در این کتاب از اینها یاد کرده  
 در این کتاب از اینها یاد کرده

بسیار از اینها را در این کتاب  
 در این کتاب از اینها یاد کرده  
 در این کتاب از اینها یاد کرده  
 در این کتاب از اینها یاد کرده

ول قوی دار که از هر خدا بکشاید که در خانه تزییر و ریابکشاید تا همه منجوجان لغت و تابکشاید بس بسته بفتح دعا بکشاید تا حریفان همه خون از ترابکشاید	اگر از هر دل زاهد خو بین بستند در سیخانه پر بستند خدا پسنند کیسوی چنگ بیز بزرگی نام بسغای دل زندان صبری نگام نامه تغزیت دختر زینب رسید
--	--

حافظ این خرقه پیشینه بینی فردا  
 که چه زنده ز زیر برش بچها بکشاید

بعد ازین است مرغ آن وین حاجت نظری نیست تو برقع بخت هیچ روی نشود آینه چهره بخت گفته ام را غمت هر چه بود گو میا مکتوب آن که بودی بکین مرای صبا من خالی که ازین تو افتادم بر خاست جز بخت تو نماند در دل عاشق بیست شبت زنت بدعا عاشق بیدل گزید	اگر بالای چنان ازین و چشم بست که برقص آرد دم آتش ویت چون مگر آن روی که مانند بران شمع صبر ازین پیش اندم حکیم تا کی چون شرم ازان چشم سیند آینه کن از کجا بود زخم بر لب آن قصر بلند آه ازین دل که بصد بند شکر و پند که سیند ادسی قامت از در هر گزند
---	--

بازستان آن زان کیسوی شکین حافظ  
 زانکه دیوانه جهان به که ماند در بند

بسیار از اینها را در این کتاب  
 در این کتاب از اینها یاد کرده  
 در این کتاب از اینها یاد کرده  
 در این کتاب از اینها یاد کرده

بسیار از اینها را در این کتاب  
 در این کتاب از اینها یاد کرده  
 در این کتاب از اینها یاد کرده  
 در این کتاب از اینها یاد کرده

بسیار از اینها را در این کتاب  
 در این کتاب از اینها یاد کرده  
 در این کتاب از اینها یاد کرده  
 در این کتاب از اینها یاد کرده

بسیار از اینها را در این کتاب  
 در این کتاب از اینها یاد کرده  
 در این کتاب از اینها یاد کرده  
 در این کتاب از اینها یاد کرده

بسیار از اینها را در این کتاب  
 در این کتاب از اینها یاد کرده  
 در این کتاب از اینها یاد کرده  
 در این کتاب از اینها یاد کرده

کتاب درین قافله است  
 که در زبانهای شان به جاست  
 پیاوردند و در این کتاب  
 نایب بود و سالت است  
 که در زبانهای شان به جاست  
 پیاوردند و در این کتاب  
 نایب بود و سالت است

کتاب درین قافله است  
 که در زبانهای شان به جاست  
 پیاوردند و در این کتاب  
 نایب بود و سالت است

ای کتاب درین قافله است  
 که در زبانهای شان به جاست  
 پیاوردند و در این کتاب  
 نایب بود و سالت است

کتاب درین قافله است  
 که در زبانهای شان به جاست  
 پیاوردند و در این کتاب  
 نایب بود و سالت است

کتاب درین قافله است  
 که در زبانهای شان به جاست  
 پیاوردند و در این کتاب  
 نایب بود و سالت است

کتاب درین قافله است  
 که در زبانهای شان به جاست  
 پیاوردند و در این کتاب  
 نایب بود و سالت است

کتاب درین قافله است  
 که در زبانهای شان به جاست  
 پیاوردند و در این کتاب  
 نایب بود و سالت است

کتاب درین قافله است  
 که در زبانهای شان به جاست  
 پیاوردند و در این کتاب  
 نایب بود و سالت است

کتاب درین قافله است  
 که در زبانهای شان به جاست  
 پیاوردند و در این کتاب  
 نایب بود و سالت است

<p>از بوی بهشتیست چنین بوی افتاد          باورد و گشایان هر که در افتاد و رفت          با طلیعت اصلی چند بدگه افتاد</p>	<p>این باوه که پرورد که خار خرابات          بس تجر به که ویم درین از کفایت          که جان بد به رنگ سیه لعل نگرد</p>	<p>فغان که وقت هر وقت که در آن          بوی فونش بوی که در آن          ای شاه حسن چشم نکال که فغان          کین گوش بس حکایت شاه و که فغان</p>
<p>که روز محنت و غم روی کوشی آورد          بدین گوید که با و سجده گوی آورد          ز بی رفیق که بخت هم بوی آورد          درین جهان ز برای دل بی آورد          بسی شکست که بر افتد شری آورد          چو یاد عارض آن ماه خمر گوی آورد</p>	<p>برید با و صبا و دوشم آگهی آورد          بمطربان صبوی و همیم جانته پاک          ز سیم زلف تو شخه را بجم آورد          بیاساکه طهور بهشت از ضوان          بسخیر خاطر ما گوش کین کلاه بند          چندانگمان که رسید از دلم خمر گوی آورد</p>	<p>حافظ که شرف بتان ست شوش بود          بس طرفه رفیقت گشای کنون بس افتاد</p>
<p>که جوش شاد و ساقی شمع و شعله بود          بناله دوتی در زوروش و لوله بود          و رای مده رسته قیل و قال میند بود          ز ناسا عیت بخشش ندکی کله بود</p>	<p>رسا ندایت منصور بر فلک حافظ          چو التجا بخت اب شمنشی آورد</p>	<p>بگوید میکرده یارب سحر شعله بود          حدیث عشق که از حرف صدقیت          مباحثی که در آن حلقه جنون میرفت          دل از کرشمه ساقی بشکر بود</p>

در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند  
 در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند  
 در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند

در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند  
 در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند  
 در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند

در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند  
 در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند  
 در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند

در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند  
 در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند  
 در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند

در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند  
 در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند  
 در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند

در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند  
 در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند  
 در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند

در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند  
 در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند  
 در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند

در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند  
 در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند  
 در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند

در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند  
 در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند  
 در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند

در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند  
 در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند  
 در این عالم غافلانند که در این عالم غافلانند



این کتاب را در روز جمعه در ماه رمضان سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز در خانه ...  
 در این کتاب ...  
 در این کتاب ...  
 در این کتاب ...

در این کتاب ...  
 در این کتاب ...  
 در این کتاب ...

آری شود و یک سخن جدا شود  
 که دست نغم خلاص من آنجا شود  
 کی با تو دست کومه مادر که شود  
 سر بار استانه او خاک در شود  
 باشد که این میان یکی کار شود  
 آری همین همت تو خاک ز شود  
 لیکن چنان سخن که صبارا خبر شود  
 روشکر کن بسا که از بدست شود  
 این شام صبح کرد و این شب شود  
 یارب بسا که گدا محض شود  
 بمقبول طبع مردم صاحب نظر شود  
 یا شیر در درون شد با جان بد شود

چون ز بیم بجا می بود  
 تا ز غم نبرد دل غم ز بیم  
 حافظ طاعت این است از دست  
 تا خیال ز بر تویی را که  
 جان بی حال جانان  
 جانان در رضا آن مبارک

تنت به از طبیعت نیازمند بسا  
 سلامت همه آفاق در سلامت  
 درین چین چو در این جهان بیگانی

در این کتاب ...  
 در این کتاب ...  
 در این کتاب ...

این کتاب را در روز جمعه در ماه رمضان سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز در خانه ...  
 در این کتاب ...  
 در این کتاب ...  
 در این کتاب ...

احوال گنج جهان از این صفت  
خج نامزد کرد و در این باره  
در کوشش با بیگفت تا ز غور  
بناگاه در این صفت نام بر دارد  
چون که اگر کسی که در این  
بناگاه در این صفت نام بر دارد  
چون که اگر کسی که در این  
بناگاه در این صفت نام بر دارد

انقلاب ز ما در این صفت  
صیغ برین عالم ازین صفت  
بناگاه در این صفت نام بر دارد  
چون که اگر کسی که در این  
بناگاه در این صفت نام بر دارد

گر خود ریب شمع است احوال از و پیشانی  
ذوقی جهان ندارد و بید و زندگانی  
احوال گنج قارون کا مام دارد  
آنرا که خواندی استاگر بگریه تمییز  
ای دل برین رندی از محتسب با

کس جهان ندارد یک بنی چو حافظ  
زیرا که چون تو شاهی کس جهان ندارد

جهان ز ابروی عید زلال کشید  
شکسته گشت چو پست هلاقی است  
میوش روی او شود خط از گنج  
مگر نسیم تن صبح در چمن بگذشت  
بیا که با تو گویم غم ملاکت دل  
بنو و چنگ رباب و گل نمید که بود  
سهای وصل تو که جهان بود خرد  
میز آب بر سر شکم کبی تو دراز تو  
چو ماه روی تو در زیر لخت میدیم  
لب بر رسید مرا جان بر نیاید کام

چرا بادام من گویان بنام  
سواد  
چرا بادام من گویان بنام  
سواد

از نظر از این صفت  
چون که اگر کسی که در این  
بناگاه در این صفت نام بر دارد

کس جهان ندارد یک بنی چو حافظ  
زیرا که چون تو شاهی کس جهان ندارد

چرا بادام من گویان بنام  
سواد

کامل شکریت بود  
ندای جهان من ز دور شکر باد  
در از دست هر دم تازه عشق  
بجان مرشدان روی است حافظ  
ز برای سال اشتاقان منتظر باد

چرا بادام من گویان بنام  
سواد

چرا بادام من گویان بنام  
سواد



درین وقت که هوا گرم و باران می بارد و در آن وقت که زمین خراب و باران می بارد و در آن وقت که زمین خراب و باران می بارد...

بنای عهد قدیم استوار خواهد کرد  
تفاتی و در آن وقت که زمین خراب و باران می بارد...

کی بود ساقی در این باد ازینجا آورد  
طریق ز روی روشن اختصار خواهد کرد...

که بود صبح درین وقت که زمین خراب و باران می بارد  
دلیلی که در این وقت که زمین خراب و باران می بارد...

سواد کفر زان او که دل را  
بر روی تو از ان ایمان نباشد

اگر چه بست شیرین شعر حافظ  
چو لعل خسرو خوبان نباشد

چو آفتاب می ز مشرق پیا که براید  
نشیم در سرگل بکشند کلاه سنبلی  
حکایت شب هجران آن شکایت تمام  
ز گویند خوان گنون فلک دیدار توقع  
گشت چو فرج بی صبر ست غم برونها  
بستی خود نتوان برودی بگوهر مقصود

انیم وصل تو که بگذرد تیرت حافظ  
ز خاک کالبدش صد هزار ناله برآید

چو بیاور غم سرگویی یا رخوایم کرد  
بر آید می که اندر ختم زدنش وین  
بوزره بی می و عشوق غم میگردد  
صبا کجاست که این جانم آن نوزد جو  
خدا می حکمت کیسوی یا رخوایم کرد  
که عمر در سدر این کار و بار خوام کرد

نفس همی خوشش مشکبار خوام کرد  
نشار خاک ره آن نگار خوام کرد  
بطالتهم بس از امر وز کار خوام کرد  
خدا می حکمت کیسوی یا رخوایم کرد  
که عمر در سدر این کار و بار خوام کرد

علاج ضعف عقل در سخن معنا آورد  
بر اسرار طبیب امر و دعا آورد  
صبا کجاست که این جانم آن نوزد جو

که بود صبح درین وقت که زمین خراب و باران می بارد  
دلیلی که در این وقت که زمین خراب و باران می بارد...

در این وقت که هوا گرم و باران می بارد و در آن وقت که زمین خراب و باران می بارد...

لعل که در آن کز آنکه در سینه  
در سینه که در آن کز آنکه در سینه  
در سینه که در آن کز آنکه در سینه

این کتاب را در سینه که در آن کز آنکه در سینه  
در سینه که در آن کز آنکه در سینه  
در سینه که در آن کز آنکه در سینه

حافظ از آن کز آنکه در سینه  
در سینه که در آن کز آنکه در سینه  
در سینه که در آن کز آنکه در سینه

طریق عشق برآشوبد منتها  
گدائی در جهان بسلطنت مفروش  
جواب آنچه با دست و پا درخت اندر سر  
شب شراب خرابم کند به بیدار  
مرا تو عجب شکن خوانده وی ترسم  
ولا چه پیر شدی حسن تا زکی مشهور  
سواد نامه موی سیاه چون شد

تو خود حجاب غری حافظ از بیان بجز  
خوشا کسیکه درین راه بی حجاب بود

حسب حالی تو ز ششم و شهادت ایام چند  
ماید آن مقصد عالی ترا هم رسید  
چون می از خم سبزه گل گنجد نقاب  
قند آینه پهل در علاج دل است  
ای گدایان خرابات خدایا شست  
راه از کوه زیان سلامت بگذر  
عینت می چله جگتی هنر پیش نیرگی  
پیر میخانه چه نوش گنت بد ز می کش

صفت خلق تو یک یوسف بود  
زلف خاتون نظر شیفته بود  
باده آفاق گرفت و همه اطاعت کشاد  
صفت خلق تو یک یوسف بود  
زلف خاتون نظر شیفته بود  
باده آفاق گرفت و همه اطاعت کشاد

ببینند آنکه درین راه شتاب بود  
کسی ز سایه ایندرا با کتاب بود  
کلاه واریش اندر سر مراد بود  
وگر بر وز حکایت کتم خواب بود  
که با تو روز قیامت همین خطاب بود  
که این محاطه با عالم شتاب بود  
بیاض که نشود و رسد آفتاب بود

تو خود حجاب غری حافظ از بیان بجز  
خوشا کسیکه درین راه بی حجاب بود

صفت خلق تو یک یوسف بود  
زلف خاتون نظر شیفته بود  
باده آفاق گرفت و همه اطاعت کشاد

این کتاب را در سینه که در آن کز آنکه در سینه  
در سینه که در آن کز آنکه در سینه  
در سینه که در آن کز آنکه در سینه

سازد در میان من و تو / سزاوار است در میان من و تو / سزاوار است در میان من و تو / سزاوار است در میان من و تو / سزاوار است در میان من و تو

که با او هیچ در و در هر بنیاد / که با او هیچ در و در هر بنیاد / که با او هیچ در و در هر بنیاد / که با او هیچ در و در هر بنیاد / که با او هیچ در و در هر بنیاد

طهره جلوه طبعی قد و کجی تو شد / غیرت خلد برین ساحت یوان تو باد  
نه بتهنا حیوانات نباتات و جمادات / هر چه در عالم امرت بفرمان تو باد  
حافظ خسته مخلص تا خوان شد / لطف عام تو شفای بخش تا خوان تو باد

خوش است خلوت گریز یا برین باشد / نه من بسوزم و او شمع از بس بن باشد  
من آن نگین سلیمان هیچ دستم / که گاه گاه در او بوست از بس بن باشد  
رو اعداد خدا یا که در حریم جمال / رقیب محرم حرمان نصیب بن باشد  
جاسی که هنگام سیاه شرف برگز / و آن دیار که طوبی کم از بس بن باشد  
بیان شوق چه حاجت حال تو دل / تو آن شناخت سوزی که در بس بن باشد  
هوسای کوی تو از سر نیرود ما را / عیب براد آن دایره در وطن باشد

بسان سوسن اگر ده زبان شود و خط / چه غنچه پیش تو اش مهر بر دهن باشد

خوش آمد گل وزان خوشتر بن باشد / که در دستت بچرخ ساعده بن باشد  
زمان خوشبختی در یاب در یاب / که دایم در صدیق گوهر بن باشد  
غنیمت آن می دوزد در گلستان / که گل ماهفتنه دیگر بن باشد  
عجب اهمیت است آه عشق کاجنا / کسی سب بر کند که گش مهر بن باشد  
بشوی اوراق اگر بختی مانی / که علم عشق در دفتر بن باشد

آن سبدا را که در گامی نوحه / دیده اش قایم نشاند از تک چو  
تا که در سوغت کینه چشمت / چه آن دیدم که آتش بر کردی چشت  
چون

شاهین و کبک در دیانت / شمشیر و کمان در کف دست / شمشیر و کمان در کف دست / شمشیر و کمان در کف دست / شمشیر و کمان در کف دست  
بسیار از تو میباید / بسیار از تو میباید / بسیار از تو میباید / بسیار از تو میباید / بسیار از تو میباید  
ما خوار تو نمیدیدم / ما خوار تو نمیدیدم / ما خوار تو نمیدیدم / ما خوار تو نمیدیدم / ما خوار تو نمیدیدم  
نور و سوغت کینه / نور و سوغت کینه / نور و سوغت کینه / نور و سوغت کینه / نور و سوغت کینه  
چون / چون / چون / چون / چون

چون / چون / چون / چون / چون  
چون / چون / چون / چون / چون  
چون / چون / چون / چون / چون





Handwritten text at the top of the page, likely a title or introductory note, written in a cursive script.

بسمت حافظ و نفاست سخن خزان  
که زیندگی را با هم بستند  
بسیار گمان بر سر پایان زدند  
چون نیکو بختی بود در روزگار  
بسیار گمان بر سر پایان زدند  
چون نیکو بختی بود در روزگار

مگر چشم چشم سیاه تو بیا مژده گام  
مفسدایم و مبهوای می از طرف بایم  
گر نیز تنگه ارواح بر روی تو باد  
ز یاد زندی حافظ نکند فغم چ پاک  
و یو بگریزد از ان قوم که قرآن خوانند

دوش وقت سحر از غصه خاتم و اول  
ببخود از شغله پر تو زاتم کردند  
چه مبارک سحری بود و چه فخرند  
چون من از عشق خوش بخیزد و جان شدم  
من اگر کلام گویشم ز خوشدل چه عجب  
بجز ازین می من و اینچه حسن نگار  
ما گفت آن در شرح ده این دولت اند  
ایستمد قدر و شکر که در چشم میریزند  
کیبیا نیست عجب بندگی پیر سخنان  
سجیات ابد آن زور ساینده را  
عاشق آنم که برام سر لطف تو تمام  
شکر شکر شکر از بیفتان می دل

بسیار گمان بر سر پایان زدند  
چون نیکو بختی بود در روزگار  
بسیار گمان بر سر پایان زدند  
چون نیکو بختی بود در روزگار

بسیار گمان بر سر پایان زدند  
چون نیکو بختی بود در روزگار  
بسیار گمان بر سر پایان زدند  
چون نیکو بختی بود در روزگار

Vertical handwritten text on the left side of the page, continuing the poetic or philosophical discourse.

۵۳

Handwritten text at the top of the page, including the title 'کتابخانه' (Library) and other introductory notes.

دوانست که مخموم بجای نفرتش  
زبان طره چون سلسله دانی نفرتش  
دوانست که مخموم بجای نفرتش  
زبان طره چون سلسله دانی نفرتش

بصوغ چهره لغت همیشه زنده  
سوز آید چو باره بر جبین که درین جبین کیم  
من شمع صبح گجگاهی سوز آید بر جبین کیم  
بچشم خرام و بنگر تحت گل کلاله

سردر عشق وار و دل همون  
که نه خاطر تاشانه بویای باغ واره

درد کمال فلک ترا جرح کشی یالار  
دوره کلخ نعت است ز طرار  
زلف سیاه چیرت چرم و چراغ عات  
ای همه برج سعادت تصدک کلامی  
چون بهر اوی تاشت هر شوره ترانه  
نه طلق سپهر آن قرصه نیم زگره  
دشمن فکر کبر من سهدم صحبت تو شد

حافظ تو دین غزل حبت بندگی تو شد  
لطف عمید پرورت شاه این قبایلار

بیریت که دل آریامی نفرتش  
صد نامه فرستادم آن شاه سوزنا  
نموشت کلامی در سلامی نفرتش  
یکی ندوانید و پیامی نفرتش

حافظ تو دین غزل حبت بندگی تو شد  
لطف عمید پرورت شاه این قبایلار

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, providing commentary or additional verses.

Handwritten text at the bottom of the page, including a signature or date.

Handwritten text at the top of the page, likely a title or introductory verse.

Handwritten text in the upper section, possibly a preface or a specific stanza.

Handwritten text in the middle section, continuing the poetic or literary content.

Handwritten text in the lower-middle section, possibly a concluding stanza or a note.

Handwritten text in the lower section, continuing the content.

Handwritten text in the lower section, continuing the content.

Handwritten text in the lower section, continuing the content.

Handwritten text in the lower section, continuing the content.

Handwritten text in the lower section, continuing the content.

Handwritten text in the lower section, continuing the content.

Handwritten text in the lower section, continuing the content.

Handwritten text in the lower section, continuing the content.

Handwritten text at the bottom of the page, possibly a signature or a final note.

<p>باز ششاق کما شخاذا بروی بود ورنه درکش سیدیم که درکی بود فخته انگیز جهان نغمه جادوی بود وام را هم شکر طره بندوی بود که کشا و یکد مر بو در جیسوی بود</p>	<p>دل که از ناوک نرگان روز خوش هر عفا اندر صبا که تو پیا می آورد عالم از شور و شر عشق خبر نداشت مرغ گشته هم از ابل سلامت بودم بختابند قبا تا یکشاید دل من</p>
<p>عشق پیداشد و آتش همه عالم از عین آتش شد ازین غیرت بر آردم دست غیب آمد و بر سینه ما حرم زد برق غیرت بدرخشید و جهان بنوم زد دست حلقه آن لطف علم اندم زد دل محمدین ما بود که هم عیش زد خیمه در آب و گل فرغده آدم زد</p>	<p>روغای تو که بر تربت حافظ بگذر که جهان میشد و در آرزوی تو بود</p>
<p>عشق پیداشد و آتش همه عالم از عین آتش شد ازین غیرت بر آردم دست غیب آمد و بر سینه ما حرم زد برق غیرت بدرخشید و جهان بنوم زد دست حلقه آن لطف علم اندم زد دل محمدین ما بود که هم عیش زد خیمه در آب و گل فرغده آدم زد</p>	<p>و زائل بر تو سنت ز تجلی و مژده جلوه کرد رخسار دید ملک عشق خدا مدعی خود است که آید بتا شا که راز عقل می نهد است که آن شعله چراغ فر جان علوی بوس چای ز سخنان و و گیران قرغه قسمت همه بر عیش نظری کرد که بین جهان کوی خوش</p>
<p>حافظ آن و ز طرف نامه عشق تو بود که قلم بر سر سباب و دل حسرم زد دوش می آمد و خنده بر لبم و سیده که در صبح و شام آه بر سر و افغان پرور بر آردم و از برف با بوی افغان و آه او است</p>	<p>حافظ آن و ز طرف نامه عشق تو بود که قلم بر سر سباب و دل حسرم زد دوش می آمد و خنده بر لبم و سیده که در صبح و شام آه بر سر و افغان پرور بر آردم و از برف با بوی افغان و آه او است</p>

جان عشاق بر این کار بر افروز  
دانش بر این کار بر افروز  
بگفتند که از این کار بر افروز  
بگفتند که از این کار بر افروز

دوش گوی زیاده کرده و با یاد  
ببین نیز دل بیاد دم چه با یاد  
چوین طره تو دل بیاد خطا من  
هر که گفت مسکن مالون با یاد  
ببیند قیای تو چه با یاد  
طرف کلاه شایسته آید با یاد

ببیند قیای تو چه با یاد  
طرف کلاه شایسته آید با یاد  
ببیند قیای تو چه با یاد  
طرف کلاه شایسته آید با یاد

Handwritten text in the lower right section, possibly a signature or a final note.



Handwritten text at the top of the page, including the title 'کتابخانه' (Library) and other introductory notes.

درد که بریند از بوی دگر است...  
 دردی که بریند از بوی دگر است...  
 دردی که بریند از بوی دگر است...

<p>تایخ عیش ما شب دیدار دوست بود          عهد شب با صحبت احباب یاد باد</p>	<p>حافظت حاصل کردی تا به          جانها فدای مردم نیکوخت یاد باد</p>
<p>گر ز منی بسوزد چندین عجب نباشد          بر شاخسار عمرش برگ طرب نباشد          آتش که از بسوزد گر بولسب نباشد          اینجا نشب بکنج اینجا حساب نباشد          خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد          جزا به بهشتی همیش سبب نباشد</p>	<p>در این هوا که جز بخت اند طلب نباشد          مرغیکه تا بغم دل شد کشتش حاصل          در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است          در کیش جان فروشان فضل نه برتر است          در مصلی که خورشید اندر شام زده است          بی نور که عمر هر که در جهان آن تاباست</p>
<p>حافظت حاصل جانان با چو تو نگردد          روزی شود که با او پیوند شب نباشد</p>	<p>روزی شود که با او پیوند شب نباشد</p>
<p>زهر در میدانم پندش و لیکن در می گیرد          که نقش در خیال ما ازین خوشتر می گیرد          عجب گراشتلش رقی در دفتر میگیرد          که خیر از دستش نقشی درین جوهر میگیرد          زبان آتشینم هست با در می گیرد          بروی کین عظمی معنی مراد سر می گیرد</p>	<p>دل زهر در میدان طرب می بر می گیرد          حد را از اینجیکو حدیث از طرب می گیرد          سر را می کشیم نهان مردم قدر آنجا          نصیحتش که گن ماران بفرادوش می گیرد          میان گریه میخندم که چون شمع از می گیرد          سرو چشمی اینجی تو گوئی چشم از می گیرد</p>

Handwritten text on the right side of the page, including a circular stamp with the number '۵۶'.

Handwritten text at the bottom of the page, including the name 'کتابخانه' (Library) and other notes.

Extensive handwritten text on the right side of the page, likely a commentary or additional notes related to the main text.

لایق آنست که در این مقامات  
بهر کس در مقام اول در بر سر روان  
توئی که در مقام اول در بر سر روان  
بهر کس در مقام اول در بر سر روان

این شاه و تنده که خورشید شیر گوی  
دیده که شعر و کاشی و خط و شاه  
هر بیت از آن سفینه به از صدر سال بود

آن شاه و تنده که خورشید شیر گوی  
دیده که شعر و کاشی و خط و شاه  
هر بیت از آن سفینه به از صدر سال بود

دیده که شعر و کاشی و خط و شاه  
هر بیت از آن سفینه به از صدر سال بود

دیده که شعر و کاشی و خط و شاه  
هر بیت از آن سفینه به از صدر سال بود

چو خا و قوط و قناعت کوش از دنیا می گوی  
که کچو نیست در زمان بصد من ز زنی ارزود

شده بر محبت کار بستوری کرد  
تا گویند جریغان که چو در وری کرد

کفرت سلیمان عشق شاد است  
دین باغ از خدا خواهد دین بر آنم  
ز کار ما فاده ایدل که صد من بار خردی  
دین باغ از خدا خواهد دین بر آنم

حافظان اول و بن در دست منصفان  
حفظ آن اول و بن در دست منصفان  
حفظ آن اول و بن در دست منصفان

حفظ آن اول و بن در دست منصفان  
حفظ آن اول و بن در دست منصفان  
حفظ آن اول و بن در دست منصفان

حفظ آن اول و بن در دست منصفان  
حفظ آن اول و بن در دست منصفان  
حفظ آن اول و بن در دست منصفان

مجلس شاک بود و ای  
 نکه بود و ای  
 نکه بود و ای  
 نکه بود و ای

مجلس شاک بود و ای  
 نکه بود و ای  
 نکه بود و ای  
 نکه بود و ای

مجلس شاک بود و ای  
 نکه بود و ای  
 نکه بود و ای  
 نکه بود و ای

مجلس شاک بود و ای  
 نکه بود و ای  
 نکه بود و ای  
 نکه بود و ای

مجلس شاک بود و ای  
 نکه بود و ای  
 نکه بود و ای  
 نکه بود و ای

مجلس شاک بود و ای  
 نکه بود و ای  
 نکه بود و ای  
 نکه بود و ای

مجلس شاک بود و ای  
 نکه بود و ای  
 نکه بود و ای  
 نکه بود و ای

مجلس شاک بود و ای  
 نکه بود و ای  
 نکه بود و ای  
 نکه بود و ای

مجلس شاک بود و ای  
 نکه بود و ای  
 نکه بود و ای  
 نکه بود و ای

مجلس شاک بود و ای  
 نکه بود و ای  
 نکه بود و ای  
 نکه بود و ای

کام از دست نماند / هر که در این کتاب است / هر که در این کتاب است / هر که در این کتاب است

باید در بیانی در سالی است بیانی بود / ای فرزند گشت حافظ بجز بیانی بود / در این کتاب است

از حضرت دیانت جانم پتنگ آمد / گفتم خورشید کزوی برگیر دل کم / هر یک که زلفت پتنگ شست دارد / بر روی آنکه در باغ یا بگل چو روست / هر دم چو میوه فایان نتوان گرفت یار / بر نیز تا چمن از قامت و سیمت

گویند در گریش در خیل مشتاران / هر جا که نام حافظ در سخن بر آید

در آزل هر کوی فیض دولت ازانی بود / من همان ساعت که از جوی آتم شد تو کار / خود در غم کا گفتم سجاده چون سوز / خلوت مار افروغ از عکس جام ما ده با / بی چراغ جام در خلوت نمی آرم / حلال است و چهار بخت عشق اندرین / هست عالی طلد جام مرصع گوشت / نیکانی خردی می دل با بدین صفت / که چه بی سامان ناید کار ما شمعین

خود کام تنگستان کی روان بر آید / کار کسی است این کو با خوشین بر آید / چون این دل شکسته با آن گن آید / آید نسیم و هر دم گرد چمن بر آید / ماییم و دستانش تا جان من آید / هم سر و در بر آید هم نارون بر آید

این بیت تنگ تر است / این بیت تنگ تر است / این بیت تنگ تر است

تا بد جام مرادش بهدم جانی بود / گفتم این شاخ اردو بهاری شیبانی بود / همچو گل بر خفته رنگ می سلطانی بود / زانکه کج اهل دل باید که نوزانی بود / وقت گل مستوری مستان تا دانی بود / جام می نگرفتن جانان گر خجانی بود / ز نرد آب غیب یا قوت مانی بود / خود پسندی جان من بزرگ دانی بود / کا ندرین کشور گدائی رشک سلطانی بود

در این کتاب است / در این کتاب است / در این کتاب است

باید در بیانی در سالی است بیانی بود / ای فرزند گشت حافظ بجز بیانی بود / در این کتاب است / در این کتاب است / در این کتاب است

در این کتاب است / در این کتاب است / در این کتاب است

بدرستی که در حق او است  
در حق او که در حق او است  
در حق او که در حق او است  
در حق او که در حق او است  
در حق او که در حق او است

بدرستی که در حق او است  
در حق او که در حق او است  
در حق او که در حق او است  
در حق او که در حق او است  
در حق او که در حق او است

فرم دل آن کسیده صحت	باید بر سر علمه الدوام دارد
تا صید کس، ولی بشوخی	بر گل ز منقشه دام دارد
صحت	صحت
ز صحت	ز صحت
صحت	صحت
صحت	صحت

صحت  
صحت

صحت  
صحت

صحت  
صحت

صحت  
صحت

صحت  
صحت

صحت  
صحت

صحت  
صحت

صحت  
صحت

صحت  
صحت

صحت  
صحت

صحت  
صحت

صحت  
صحت

صحت  
صحت

صحت  
صحت





Handwritten marginal notes in various directions, including vertical text on the left and right sides, and diagonal text at the top and bottom. The text is dense and covers most of the page area.

بسی حکایتش است بسیم  
قد بلند ترا تا بر نمی گیسیم  
مقیم زلفش شود که خوش معانی  
ندامی دوست نگردیم عم و آل  
همیشه تیر سحر گاه من خطاش

ز بسکه شادول حافظ رسیده از همه کس  
کنون ز حافظ زلفت بر بسته آید

ساکت اول طلب جامه هم از کجا  
گوهری که بدو کف و کمان بر  
شکل خویش بر پیچ منان بر  
سدلی در همه احوال خدا ما  
و پیش خرم و خندان فتح ما  
گفتم این جام جهان بین کی  
آشوبه شعبد عقل که میگردد  
گفت آن بار که گشت سر  
پیش رخ آفتاب بر باز در  
گفتش سلسله زلف تابان آن

زمانی که در نظر کشیده راه کسان  
کمان نظر یک شبه راه یکایم  
باز باری و زود از دستمان  
وز زلف باوه در دست  
آن جامه و زلف عالم فریب  
کس کاروان سحر بر زلف  
نوی

اولی بخت من شب سحر می آید  
درشت کام مراد مهربانی آید  
وزان غریب با کاش نه معنی آید  
که کار عشق ز ما نیست در نی آید  
کنون چه شد که کی کارگر معنی آید





Handwritten text at the top of the page, likely a title or introductory note, written in a cursive script.

Handwritten text in the upper section of the page, possibly a preface or a list of names, written in a cursive script.

شادی مبارک و باده نایاب سه ای چاه و نایاب رسم بد عهدی ایام چو دیدار بریا	کرمی لعل دوامی تل عکین آمد تقلیب گره اش برین و سنبل و سنبل کرمی لعل دوامی تل عکین آمد
چون صبا گفته حافظ بشتی از بیل عنه اشان تماشای ریاحین آمد	دل رسید ما را انیس مونس شد بغزه مسئله آموز صد مدرس شد که طاق آبرو بیا منش مهندس شد مذای عارضی سرین چشم فرگش شد گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد که خاطر مبهزاران گنه موسس شد که علم بینه افتاد و عقل بچسب شد بجزیره نوشی سلطان ابو الفوارس شد قبول و لیبیان کیمیا سی این شد
ستاره بد خشیده ماه مجلس شد نکار من که بکشت نشن خط نوشت طرب برای محبت کفون شود بوی اول بیمار عاشقان چو صبا بصدقه جلد ام می نشاز اکنون کس از شرح می پاک کن برای که رسمه تو شرابی بهای عثمان پیرو خیال ب خضر سبب نه جام خیر چو ز غر زو خود دست شفره سر	

Handwritten text in the left margin of the table, written in a cursive script.

Handwritten text in the left margin of the table, written in a cursive script.

از راه میکده یاران عثمان گردید  
چرا که حافظ ازین راه رفت تا اول

سایه آرا باده ازین شب بجا آمد  
و چندین بزم زلف نه ازین

عارفان همه در شربت آمدند  
ای بسام رخ خوراک بداندند

Handwritten text in the left margin of the lower section, written in a cursive script.

Extensive handwritten text in the left margin, written in a cursive script, likely a commentary or a list of names.

Extensive handwritten text in the right margin, written in a cursive script, likely a commentary or a list of names.

Handwritten text at the bottom of the page, written in a cursive script.

<p>شاهان که در بوی پندار کنند          شاهان که در بوی پندار کنند          شاهان که در بوی پندار کنند</p>	
<p>که جوید ریغش خنده برابر بهاران          زمانه سانه شادی بیاید میگساران          که چون خورشید نیم سوز نهان بهاران          صفای جوهر پاکش دم از پرینه گاران</p>	<p>شاهنشاه مظفر و شجاع ملکین          از انصاعت که جامی است او شرف          ز شمشیر افشانش خلف آن روز پر          متعالی اندر بی فانی که تا بیگانه شود</p>
<p>دویم ملک و عمر او خواه از لطف حق حافظ          که چرخ این سکه دولت بنام شهسواران</p>	
<p>که عشق گل با دریدی چو سبک          که کار خیس بر بی روی و ریاد          که درویش نشینان را او آرد          که با من هر چه کرد آن آشنا کرد          اگر بند قبا سی غنچه و آرد          درین گلشن بخارم صبر تما کرد          تخم در میان باد صبر کرد          و راه و لبر و فاجه مستم جفا کرد          کمال درین دولت بوالوفا کرد</p>	<p>سختی بسبب حکایت با صبر کرد          عشق است آن نانو سیم          خورشید باد نسیم جو گاهی          من از بیگانگان هرگز نمانم          نقاب گل کشید از لطف سبیل          از آن تک زخم خون دل انداخت          بهر سو با بسبیل بیدل در افغان          اگر از سلطان بلخ کردم خطا بود          و فغان خواجگان شخص برین</p>
<p>بشارت بر بوی می فوشان          که حافظ توبه از زهد ریاد کرد</p>	

از انصاعت که جامی است او شرف  
 ز شمشیر افشانش خلف آن روز پر  
 متعالی اندر بی فانی که تا بیگانه شود  
 در این گلشن بخارم صبر تما کرد  
 تخم در میان باد صبر کرد  
 و راه و لبر و فاجه مستم جفا کرد  
 کمال درین دولت بوالوفا کرد  
 بشارت بر بوی می فوشان  
 که حافظ توبه از زهد ریاد کرد  
 در این گلشن بخارم صبر تما کرد  
 تخم در میان باد صبر کرد  
 و راه و لبر و فاجه مستم جفا کرد  
 کمال درین دولت بوالوفا کرد  
 بشارت بر بوی می فوشان  
 که حافظ توبه از زهد ریاد کرد

شاهان که در بوی پندار کنند  
 شاهان که در بوی پندار کنند  
 شاهان که در بوی پندار کنند

شاهان که در بوی پندار کنند  
 شاهان که در بوی پندار کنند  
 شاهان که در بوی پندار کنند

شاهان که در بوی پندار کنند  
 شاهان که در بوی پندار کنند  
 شاهان که در بوی پندار کنند

Handwritten text at the top of the page, likely a title or introductory lines, written in a cursive style.

Handwritten text in the upper section of the main frame, possibly a header or a specific section title.

مبین خیر که ایمان عشق را کین قم  
بجان شیشه و در شیشه راه روی  
مکن که گوید و لری شکسته شود  
علامت همت در روی گشای کرم  
قدم سینه خرابات جز بشرط ادب  
بهوش باش که هنگام باد استغنا

جناب عشق بلند است همی جا و جا  
که عاشقان به بی همسان بخود نهند

شاو آن نیست که سویی مسانی ارد  
شیشه حور پر می خوب لطیف است  
پشمه چشم مرا ای گل خندان در لب  
منع زیرک نشود در پیش آنم سر  
خم آبروی تو در صندت تیر انداز  
کوی از خوبی که برد از تو که خوشای  
دل نشین شد سخن ما تو بوش کردی  
وزره عشق زنده کن بهین محرم از  
با خرابات نشینان کرامات لانت

شمان بی مکر و خسر و ان بی گزند  
سار باوه که این ساکنان مژده  
چو جا کران بگریزند و بندگان  
نه آن گروه که از روی لبان  
که ساکنان درش محرمان با شهید  
هزار خرس طاعت بنیم جو خزند

بنده طلعتان باش که آبی دارد  
خوبی آنست اطافت که ظلالی دارد  
که بامید تو خوش آب وانی دارد  
هر بجا یک زده و نالی خزانی دارد  
بت از دست هر آنکس که گمانی دارد  
نه سوار سیت در دست عنائی دارد  
آری آری سخن عشق نشانی دارد  
هری جیب هم گمانی دارد  
هر سخن جانی و هر نکته کمالی دارد

Vertical handwritten text on the left side of the page, continuing the poetic or philosophical discourse.

Handwritten text in the lower section of the main frame, possibly a footer or concluding lines.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a title or introductory lines, written in a cursive style.

Handwritten notes at the top of the page, including the word "عشق" (Love) in large characters, and other descriptive phrases.

مردی از عشق و در فتنه بود و در غم  
عشق از او بود و در غم بود و در غم  
عشق از او بود و در غم بود و در غم

زیرا که عرض شهیده با اهل آزاد دیگر بجلوه آمد و آغاز ناز کرد و از جنگ باز گشت راه مجاز کرد ز آنچه استین کوتاه و دستش آزاد عشقش بر وی فلک در محنت آزاد غزوه مشوق که بر جابد نس آزاد شهر منده رهرو بیکه نظر بر مجاز کرد	بازی چشم بگلندش بهینه در کلاه ساتی سیاه که شاه در عشای صوفیان این فلک کجاست که ساز عراق ناست اجی دل سیاه که مابیناه خوار و کم صفت مکن که هر که محبت است ناست ای بکبک خوش خرام که خوش بری فروا که به نگاه حقیقت شود پدید
--	---

عشق از او بود و در غم بود و در غم  
عشق از او بود و در غم بود و در غم  
عشق از او بود و در غم بود و در غم

حافظ مکن ملامت ندان که در اول  
مارا خدا ز زهر و ربانی نیب از کرد

ورنه اندیشه این کار فراموش باد دست باشد مقصود در آشوبش باد بسته بند قبا و علم و روشش باد خون عاشق بخورد که بقیع نوشش باد لبم از برسته با بیان کسبا نوشش باد جان فدای شکرین لبسته خاموشش باد شهری از مظلمه خون لسیا و روشش باد آفرین بر نظر ناک خطا نوشش باد	حدوثی بر باوه باندازه خورشوشش آنکه یکچه عمی از دست تواند او کیست آن شانه نواز خوشش که در نگین دست از رخ کن دم و در چشم از آینه در اراغ خط و خالش گر چه از کبر سخن با من زوروشش شاه ترکان سخن بد معان می شود سیر ما گشت خطاب بر حکم صانع ترفش آن گویا از آسمان که در گزشت بر روی کار با او از روی آورد
--	---

عشق از او بود و در غم بود و در غم  
عشق از او بود و در غم بود و در غم  
عشق از او بود و در غم بود و در غم

Large vertical column of handwritten text on the right side of the page, containing a dense collection of verses and prose.

Handwritten text at the bottom of the page, including the word "عشق" (Love) and other phrases.

تغذیه از غذای نوزاد و شیر مادر  
بسیار مهم است و باید در این زمینه  
توجه ویژه داشت تا کودک دچار کمبود  
غذای مناسب نشود.

در این کتاب به بررسی دقیق روش‌های  
تغذیه نوزاد و شیر مادر پرداخته شده  
و به شما کمک می‌کند تا بهترین تصمیمات  
را برای سلامت و رشد کودک خود بگیرید.

بگویش بهوش نپوش از وید بهشت  
ز فکر تفرقه باز آتی شوی بهوش  
ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد  
چه جای صحبت نامحرمت مجلس  
گویمت سخن خوش بیا و باوه بهوش  
که زاهد از بر بارفت و میفروش

ز خانه خانه بخانه میسر و حافظ  
گیزستی زهد و ریا بهوش

طائر دولت اگر باز گذاری بکند  
و پیره را دستگیر و گهر گر چه نماند  
شهر خالیست عشاق مگر از طایفی  
گیش نیار در بر او دم زدن از قصد  
داوه ام باز نظر را بند روی پروا  
کو گزینی که ز بزم طربش غنچه زده  
با وفا با خبر وصل تو یام که قیام  
دوش گفتم بکند لعل لبش چایه دل

بیا فطال از روی زور او چه سود  
گزی بر سر ستان گوشت کناری بکنند

۴۹

در غم زلف تو از دست نماند  
آه که چاه بدون آمد در دام افتاد  
کار با این رخساری دل جانان  
ایم از روز از دل حال فرجام تو

این کتاب به بررسی دقیق روش‌های تغذیه نوزاد و شیر مادر پرداخته شده و به شما کمک می‌کند تا بهترین تصمیمات را برای سلامت و رشد کودک خود بگیرید.

بگویش بهوش نپوش از وید بهشت  
ز فکر تفرقه باز آتی شوی بهوش  
ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد  
چه جای صحبت نامحرمت مجلس  
گویمت سخن خوش بیا و باوه بهوش  
که زاهد از بر بارفت و میفروش

تغذیه از غذای نوزاد و شیر مادر  
بسیار مهم است و باید در این زمینه  
توجه ویژه داشت تا کودک دچار کمبود  
غذای مناسب نشود.



میتواند از این باغی که در آن است  
چاکر صفای آن باغی که در آن است  
از آنجا که در آنجا است  
میتواند از این باغی که در آن است  
چاکر صفای آن باغی که در آن است  
از آنجا که در آنجا است

میتواند از این باغی که در آن است  
چاکر صفای آن باغی که در آن است  
از آنجا که در آنجا است  
میتواند از این باغی که در آن است  
چاکر صفای آن باغی که در آن است  
از آنجا که در آنجا است

میتواند از این باغی که در آن است  
چاکر صفای آن باغی که در آن است  
از آنجا که در آنجا است  
میتواند از این باغی که در آن است  
چاکر صفای آن باغی که در آن است  
از آنجا که در آنجا است

حکما که در زمان برسد ثروته امان ساقی بجام عدل بده باوه تاگاه	گزی سالی بعد امانت وفا کند غیرت نیاید که جهان بر ملک
جان رفت در سیری و حافظه فرغ نیست عیسی وحی کجاست که ایامی گشت	بر در آید و صد بنده که آزاد است چه شود که به سلامی دل اشاک است
کمال شکین توروزی که ایامی گشت قاصد حضرت سلمی که سلامت باوا	که چهرت گزری بر سرفراز است تا از خاک طبعی چو بنیاد کند
حالی عشوه عشق تو زین یاد مبرد گوهر پاک تو از درخت است قنبد	گر چه آبی چو در امانت تو آزاد است قدر یک ساعت عمری که در و آید
نکاه را بر بود از طاعت صد گزید ز به نبردیم بوقصد و خود اندر شیراز	
خبر آن روز که حافظه بگشاید گفتا چشم هر چه تو گونی جهان گشاید	
گفتم که در آن لب است کام آن گشاید گفتا درین معامله که گزینان گشاید	
گفتم که در آن لب است کام آن گشاید گفتا درین معامله که گزینان گشاید	

میتواند از این باغی که در آن است  
چاکر صفای آن باغی که در آن است  
از آنجا که در آنجا است  
میتواند از این باغی که در آن است  
چاکر صفای آن باغی که در آن است  
از آنجا که در آنجا است

میتواند از این باغی که در آن است  
چاکر صفای آن باغی که در آن است  
از آنجا که در آنجا است  
میتواند از این باغی که در آن است  
چاکر صفای آن باغی که در آن است  
از آنجا که در آنجا است

میتواند از این باغی که در آن است  
چاکر صفای آن باغی که در آن است  
از آنجا که در آنجا است  
میتواند از این باغی که در آن است  
چاکر صفای آن باغی که در آن است  
از آنجا که در آنجا است

میتواند از این باغی که در آن است  
چاکر صفای آن باغی که در آن است  
از آنجا که در آنجا است  
میتواند از این باغی که در آن است  
چاکر صفای آن باغی که در آن است  
از آنجا که در آنجا است

میتواند از این باغی که در آن است  
چاکر صفای آن باغی که در آن است  
از آنجا که در آنجا است  
میتواند از این باغی که در آن است  
چاکر صفای آن باغی که در آن است  
از آنجا که در آنجا است





کاشان در این سفر...  
بسیار از این کاشانیها در این سفر...  
کاشان در این سفر...

کاشان در این سفر...  
بسیار از این کاشانیها در این سفر...  
کاشان در این سفر...

کاشان در این سفر...  
بسیار از این کاشانیها در این سفر...  
کاشان در این سفر...

کاشان در این سفر...  
بسیار از این کاشانیها در این سفر...  
کاشان در این سفر...

بیاورید که در کاشان...  
بسیار از این کاشانیها در این سفر...

بیاورید که در کاشان...  
بسیار از این کاشانیها در این سفر...

بیاورید که در کاشان...  
بسیار از این کاشانیها در این سفر...

بیاورید که در کاشان...  
بسیار از این کاشانیها در این سفر...

بیاورید که در کاشان...  
بسیار از این کاشانیها در این سفر...

### جان نقد محضت حافظ

از بیخه شارخوش نیاشد

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سراید  
گفتم ز مهر و روان رسمت خایا سوز  
گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد  
گفتم دل حیرت کی غم صلع دارد  
گفتم که بیخالت راه منظر بندم  
گفتم خوشتر آن کی که باغ خلد نیند  
گفتم که نوش لعلت را آبار ز کشت

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سراید  
گفتم خوش حافظ کاین غصه هم سراید

گفتم مهر جان مهر و نشانست که بود  
بوی لفت تو همان معشیت کجاست که بود  
همچنان در عمل حدت کانت که بود  
همچنان از لب لعل تو عیانت که بود  
لاجرم چشم گمراه بر همانست که بود  
زانکه بیچاره همان لنگر است که بود

گفتم که خفا کردی بزم نیان بود  
گفتم که مجلس حافظین تو بدید بود  
گفتم که خفا کردی بزم نیان بود  
گفتم که مجلس حافظین تو بدید بود

گفتم که خفا کردی بزم نیان بود  
گفتم که مجلس حافظین تو بدید بود

Handwritten text at the top of the page, likely a title or introductory note, written in a cursive style.

چون خاک راه است شدم زود و بدردمان نرسد  
تا آب رویم در زمان این طغیان نرسد  
از دست سیرت سوزان نرسد  
این غصه ای که دست سوزان نرسد

گفتم که قرین بدت افکند بدین روز  
گفتم ز من ای ماه چرا مهر بر لب  
گفتم که بسی جام طرب دوی از پیش  
گفتم که تو ای عمر چرا زود برشته  
گفتم که پیشی خط خطا بر تو کشید  
گفتم که نه وقت صفت بود چنین بود

گفتم که ز حافظ سیم علت شد که بود  
گفتا که همه وقت مراد اعیه این بود

گرچه پر و غم غمناکم ز تن اسان شود  
رندی آموز و گرم کن که چندین بر  
که هر پاک باید که شود قابل فیض  
اشم غمگنم کند کار خود ایدل خوش  
و شنیدیکه کند در و نهان شایسته  
عشق می وزم مید که این قرن بخت  
و دش می گفت که فرادید هم کام و  
ش خلق ز خدای طایم وی ترا  
هر که در پیش تان از سر جان می لرزد

Handwritten text at the bottom of the main frame, continuing the poetic or philosophical discourse.

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, providing commentary or additional verses.

Extensive handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the commentary.

این کتاب در سلسله کتب ...  
مجموعه کتب ...  
تالیف ...

بابت ...  
در ...  
...

در ...  
...

ز عطری که در برهستان مان برکاید بود  
که خاک میگذرد با جبر چسبند  
کلیه گنج سعادت قبول اول است  
مباد کس که درین نکته شک یابد  
شبان اودی امین گوی رسد بر  
که چند سال بجان خدمت شعیب کند

زود خون بچکاند فساد حافظ  
چو باد عود شهابت مان شیب کند

شده امثال که میسایغسی می آید  
از غم و درد مکن ناله و فریاد که در  
ز آتش اودی امین خرم خرم بس  
بچسبند است که در کوچه اش کار می  
کس نه گفت که زنگه مقصود کجاست  
جز زنده که بیخانه ارباب گرم  
خبر بدین این باغ میرسد که من  
و دست اگر هر رسید انبیاست

یار و در هر جمید دل حافظ یاران  
شاه بازی بشکار کسی است آید

مطرب عشق عیب ساز و نوانی دارد  
عالم از ناله عشاق مباد احوال  
نقش هر پرده که ز راه بجای دارد  
که خوشل رنگ و فرج بخش نوانی دارد

نیز زبان تو تنای دعاغی دارد  
خاکش را شمشیر بیان چه حکایت باشد  
این زمان که در راه بر روی  
عشق کار است که میخیزد اندیشه

تا خود در از میان با که غایت باشد  
دوست این قصه غمگین جانهای گشت  
حافظ ارباده تو در جانی شکیست باشد  
مسلمانان

...

مسلمانان  
چون مسلمانان با هم در جنگ  
باید که در میان خود صلح کنند  
و از کفر و شرک دور بمانند  
و در راه حق با هم یار و یار  
و در راه باطل با هم دشمن  
و در راه خدا با هم یار و یار  
و در راه دنیا با هم دشمن  
و در راه آخرت با هم یار و یار  
و در راه حق با هم یار و یار  
و در راه باطل با هم دشمن  
و در راه خدا با هم یار و یار  
و در راه دنیا با هم دشمن  
و در راه آخرت با هم یار و یار

کسی که در راه حق با هم یار و یار  
و در راه باطل با هم دشمن  
و در راه خدا با هم یار و یار  
و در راه دنیا با هم دشمن  
و در راه آخرت با هم یار و یار  
و در راه حق با هم یار و یار  
و در راه باطل با هم دشمن  
و در راه خدا با هم یار و یار  
و در راه دنیا با هم دشمن  
و در راه آخرت با هم یار و یار

مسلمانان مرا وقتی دلی بود ولی چه در و بیاری مصلحت بگردانی چو می اقدام از غم در من صنایع شد را در کوی جانان بحال این پریشان رحمت آید مر آتش غم غم غم غم غم غم بهر بی عیب حیران بود لیکن سر شکم و طلب در با فشانید	که با وی گفتی که مشکلی بود که استقلها بر لیل دلی بود بته پیرش امید ساجلی بود صدرا منگیر یارب مستندی بود که وقتی کار روان کاملی بود حدیتم تکستنه هر مصلحتی بود زمن محدود ترکی مساعلی بود ولی از وصلی او بیجا صلی بود
---	--

مگو و دیگر که حافظ گفته است  
که ما دیدیم حکم فاضل بود

مساشران ز حریت شبانه یاد آرید چو در میان مرا آورید دست آید چو عکس باوه کند جلوه در رخ سراسر بوقت سرخوشی از آه و ناله عشاق نمیخیزد زمانی غم و فاداران سمند دولت اگر تند و کسرت شتاب بوقت حمت ای سگان صمد بجای	حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید ز عهد صحبت در میان یاد آرید ز زهد من بسرود و ترانه یاد آرید بصوت نغمه جنگ چغانه یاد آرید ز هیوفانی دور زمانه یاد آرید ز هرمان بسر تازیانه یاد آرید ز روی حافظ و آن آهانه یاد آرید
--	---

که کار خدای تو کار نیست  
که کار خدای تو کار نیست  
که کار خدای تو کار نیست  
که کار خدای تو کار نیست  
که کار خدای تو کار نیست  
که کار خدای تو کار نیست  
که کار خدای تو کار نیست  
که کار خدای تو کار نیست  
که کار خدای تو کار نیست  
که کار خدای تو کار نیست

مسلمانان  
چون مسلمانان با هم در جنگ  
باید که در میان خود صلح کنند  
و از کفر و شرک دور بمانند  
و در راه حق با هم یار و یار  
و در راه باطل با هم دشمن  
و در راه خدا با هم یار و یار  
و در راه دنیا با هم دشمن  
و در راه آخرت با هم یار و یار  
و در راه حق با هم یار و یار  
و در راه باطل با هم دشمن  
و در راه خدا با هم یار و یار  
و در راه دنیا با هم دشمن  
و در راه آخرت با هم یار و یار

باز آنکه این کتاب در میان شیعیان و سنیان هر دو بسیار محبوب است و هر کس آن را بخواند...

بیتان و بیست و یکم در بیان کمال عجز و ذلت در حق تعالی که در این کتاب مذکور است...

شود دست و حدت از جام است  
هر که بود حافظی صان خورد

ما هر چه پیمان سر برین نخواهیم  
مرا در از ان کار بی خبر نموده  
مجان من همین باشد که پنهان  
شتر است لعل جانی من یار مهربان  
بیاتاد صفت ندان با نیک چنان تو  
شبی چون بلبل گفت گاهی در شب  
رقیب زار با فرموده جانی من  
بیاتاد صفت صافیت را ز در بهر خانی

مشغولی می بود نقش علم ز لوح سینه  
که ز غم تو زله است ز رنگین شود

معاشران که از ازاضایار باز کنید  
حضور معاینات است و دستان  
رباط و چنگ با نیک بان میگویند  
هر آنکشی که درین حلقه نیست  
سیان عاشق و موشوق فرقی نیست

ای کز در جهان عالم  
بستان و بیست و یکم  
که در کمال عجز و ذلت  
بیتان و بیست و یکم

بیتان و بیست و یکم  
که در کمال عجز و ذلت  
بیتان و بیست و یکم

بیتان و بیست و یکم  
که در کمال عجز و ذلت  
بیتان و بیست و یکم

بیتان و بیست و یکم  
که در کمال عجز و ذلت  
بیتان و بیست و یکم

ای کز در جهان عالم  
بستان و بیست و یکم  
که در کمال عجز و ذلت  
بیتان و بیست و یکم

بیتان و بیست و یکم  
که در کمال عجز و ذلت  
بیتان و بیست و یکم

این کتاب در میان شیعیان و سنیان هر دو بسیار محبوب است و هر کس آن را بخواند...









حضرت امیر کبیر علیه السلام  
 در بیان احوال و حال  
 و نیز در بیان احوال  
 و نیز در بیان احوال

---

بسم الله الرحمن الرحیم  
 در بیان احوال و حال  
 و نیز در بیان احوال  
 و نیز در بیان احوال

---

در بیان احوال و حال  
 و نیز در بیان احوال  
 و نیز در بیان احوال  
 و نیز در بیان احوال

---

<p style="text-align: center;"> <b>سخن</b>                  خرقه پوشان همگی سست شدند و گند                  و اشتهای دلتی و صد عیبهای پوید                  از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر                  جز بوی گل که از آن جاوید عاشق او شده                  کشتن بیار که چون چشم تو که روزگرس                  بر حال تو چنان مصورت چون حیران شده             </p>	<p style="text-align: center;"> <b>سخن</b>                  نقشه هست که در هر سر بازار ما ماند                  خرقه زمین می مطربش وز ما بر ما                  یاد کاری که درین گنبد دوار ما                  آب سست شد و در چشم کهر ما                  جاودان کس نشیند که درین کجا                  شیوه آن نشیند حاصل و ما                  که در پیش همه جا بدر و دوار ما             </p>
<p style="text-align: center;"> <b>بیتها که از افشیدن این حافظ در وقت</b>                  شد که باز آمد و جاود کرد قمار ما             </p>	
<p style="text-align: center;"> <b>سخن</b>                  هر که غافل است از این و این بازنه                  چنانچه عشق را در لبی با لب                  بخواری منار عشق و منیغان                  و آن تنگ شیرین که در سر ما                  چو ز روی زمین با شکی ازانی غنچه                  بلا گردان جاودان عاشق ما                  بسیار عشق من ز می گویند این                  لب من ز شکلی که از من است             </p>	<p style="text-align: center;"> <b>سخن</b>                  سعادت تمام که کشتن ما است این                  کسی آن آستان بود که جان او                  که صدر سدرت فقیه نشین او                  که قافله شفا تمام جهان ز ما                  که دوران تو آنجا بسی بز ما                  که بینه خیز از آن کسنگ خوش                  که صدوشید و کبینه و غلام که در                  بنازم و لب خود را که حسرت ما             </p>

---

کزین که کار فزاد آن بدام ما  
 که قطره زلالان کام ما  
 که طاق جمال سلام ما  
 بارگاه تو چون بار امان ما  
 اگر زدی تو عکس ما  
 چاب در بار این اندام ما

---

در بیان احوال و حال  
 و نیز در بیان احوال  
 و نیز در بیان احوال  
 و نیز در بیان احوال



ایمان از آنکه در دنیا او را بگویند  
 زینت و مستحق شرف و خیر است  
 است بیدار و آنکه در قطب است  
 ای که در آنکه در آنجا است  
 ای که در آنکه در آنجا است  
 ای که در آنکه در آنجا است

معمول است که در آنجا است  
 ای که در آنکه در آنجا است  
 ای که در آنکه در آنجا است  
 ای که در آنکه در آنجا است  
 ای که در آنکه در آنجا است

یا و با و آنکه در آن بزرگه خلق و او  
 یا و با و آنکه در آن بزرگه خلق و او  
 یا و با و آنکه در آن بزرگه خلق و او  
 یا و با و آنکه در آن بزرگه خلق و او

یا و با و آنکه با صلاح شما همیشه است  
 نظم بر گوهر ناسفته که حافظ را بود  
 یا و با و آنکه با صلاح شما همیشه است  
 نظم بر گوهر ناسفته که حافظ را بود

یا و با و آنکه سر کوی تو ام منزل بود  
 است چون سون گل از راز است  
 دل چو از پیر خرد نقد معانی است  
 آه ازین جور و نظم که درین است

در دلم بود که بیدوست نباشم  
 و دوش بر یاد حریفان سحر است  
 پیکر شستم که بر هم نسیب بود  
 راستی خاتم فیروزه بود است

ویدی آن قومه که کبک خزان حافظ  
 که سر خسته شایهین قضا خافل بود  
 ویدی آن قومه که کبک خزان حافظ  
 که سر خسته شایهین قضا خافل بود

یاری اندر کس نمی بینم باران شده  
 آب میوه آن که گون خضر خلی کجا  
 یاری اندر کس نمی بینم باران شده  
 آب میوه آن که گون خضر خلی کجا

در شکر خواب صبحی هم و آنکه در آنجا است  
 در شکر خواب صبحی هم و آنکه در آنجا است  
 در شکر خواب صبحی هم و آنکه در آنجا است  
 در شکر خواب صبحی هم و آنکه در آنجا است

ای که در آنکه در آنجا است  
 ای که در آنکه در آنجا است  
 ای که در آنکه در آنجا است  
 ای که در آنکه در آنجا است



لک حافظت...  
 این کتاب...  
 در این کتاب...

بسیار غم مخور که جهان نیست پایدار  
 حافوظ تو تا کی غم ماں جهان خوری

ان برده گوی حسن خوابان درگاه الحق وجود نقش و نشان جهان تو دادیم دل بدست خوار در او جان تو با دانه از دشمن اگر یار با من است عشقت چو در سر احوال خانه گیر کش گریه و پیش تو تو سینه من گریه کش	قدت برستی چو سی سر و جویبار همه هم نقطه ایست پنهان در کار از دست هر شنه تا به کشد این دل گدا دانه مصیبت را تو ترسم ز کار زار زمین در اگر به شوم آیم به شنه عقل بلبل را نه بود هیچ غنچه بار
---	---

ای خرم از خون رخسار لاله لاله از دیده گریه شکایت باران و دریا بی غم زنده ام مرغ زمین زین شب بار اندیش از میخانه نشسته هر دم در هر طرف زینیل هواش گریه کش این یکدوم که بودت دیدار من است تا کی می جبین و شکر خوابت بچشم	باز آنکه ریخت بی گل رویت بهار کاند ز غمت چو برق بشد و در کار روز فراق را که شد در شمار بی نقطه و مان تو باشد در غم از رو غمناک شده و آن سوار در یاب کار دل که نه سپیدت کار بیدار گردان که نمائند اعتبار
--	---

بسیار غم مخور که جهان نیست پایدار  
 حافوظ تو تا کی غم ماں جهان خوری  
 این برده گوی حسن خوابان درگاه  
 الحق وجود نقش و نشان جهان تو  
 دادیم دل بدست خوار در او جان تو  
 با دانه از دشمن اگر یار با من است  
 عشقت چو در سر احوال خانه گیر کش  
 گریه و پیش تو تو سینه من گریه کش  
 ای خرم از خون رخسار لاله لاله  
 از دیده گریه شکایت باران و دریا  
 بی غم زنده ام مرغ زمین زین شب بار  
 اندیش از میخانه نشسته هر دم  
 در هر طرف زینیل هواش گریه کش  
 این یکدوم که بودت دیدار من است  
 تا کی می جبین و شکر خوابت بچشم  
 باز آنکه ریخت بی گل رویت بهار  
 کاند ز غمت چو برق بشد و در کار  
 روز فراق را که شد در شمار  
 بی نقطه و مان تو باشد در غم  
 از رو غمناک شده و آن سوار  
 در یاب کار دل که نه سپیدت کار  
 بیدار گردان که نمائند اعتبار

بسیار غم مخور که جهان نیست پایدار  
 حافوظ تو تا کی غم ماں جهان خوری  
 این برده گوی حسن خوابان درگاه  
 الحق وجود نقش و نشان جهان تو  
 دادیم دل بدست خوار در او جان تو  
 با دانه از دشمن اگر یار با من است  
 عشقت چو در سر احوال خانه گیر کش  
 گریه و پیش تو تو سینه من گریه کش  
 ای خرم از خون رخسار لاله لاله  
 از دیده گریه شکایت باران و دریا  
 بی غم زنده ام مرغ زمین زین شب بار  
 اندیش از میخانه نشسته هر دم  
 در هر طرف زینیل هواش گریه کش  
 این یکدوم که بودت دیدار من است  
 تا کی می جبین و شکر خوابت بچشم  
 باز آنکه ریخت بی گل رویت بهار  
 کاند ز غمت چو برق بشد و در کار  
 روز فراق را که شد در شمار  
 بی نقطه و مان تو باشد در غم  
 از رو غمناک شده و آن سوار  
 در یاب کار دل که نه سپیدت کار  
 بیدار گردان که نمائند اعتبار

بسیار غم مخور که جهان نیست پایدار  
 حافوظ تو تا کی غم ماں جهان خوری  
 این برده گوی حسن خوابان درگاه  
 الحق وجود نقش و نشان جهان تو  
 دادیم دل بدست خوار در او جان تو  
 با دانه از دشمن اگر یار با من است  
 عشقت چو در سر احوال خانه گیر کش  
 گریه و پیش تو تو سینه من گریه کش  
 ای خرم از خون رخسار لاله لاله  
 از دیده گریه شکایت باران و دریا  
 بی غم زنده ام مرغ زمین زین شب بار  
 اندیش از میخانه نشسته هر دم  
 در هر طرف زینیل هواش گریه کش  
 این یکدوم که بودت دیدار من است  
 تا کی می جبین و شکر خوابت بچشم  
 باز آنکه ریخت بی گل رویت بهار  
 کاند ز غمت چو برق بشد و در کار  
 روز فراق را که شد در شمار  
 بی نقطه و مان تو باشد در غم  
 از رو غمناک شده و آن سوار  
 در یاب کار دل که نه سپیدت کار  
 بیدار گردان که نمائند اعتبار

در روی دماغ قوت ازین  
میزان کز اینم در روی  
قوت کز اینم در روی  
قوت کز اینم در روی

ز اب و غمره او تیر و کانی مین ساغری ز کف تازه جوانی مین و گرایشان نشانه روانی مین یا ز ریوان قضا خطا مانی مین	در کیم نگاه نظر با دل زودیت دور غری و فراق غم دل شیرین شکر از باجم ازین می و ساغر سپین ساقی عشرت مروزه بهر دو فلک
دل از زده بش دوش که حافظ کجاست ای صبا شستی از کوی غلانی مین آر	ولا چندم بریزی چون دیده شرم آر مهر تاب که جا مان از عارضه سینه چو با از خرم جان بودن شسته مرا و نیای عجبی بنشاید ز فری نگارستان سپین نخواهد شد سرت دلاد شک بنخیزی که ز زنده نگیزی ایار
تی چون ماه زانوزی چون تو گویی تا منم حافظ از ساقی شرم آر	دیگر ز شاخ سرو می بلبل صبور اشی گل بشکر آنکه گسختنی بکام دل زاد اگر سحر و قصه و مست امیدوار
گلهایم زو که چشمم بد از روی گل بود با بلبلان بی دل سینه دکن غرور مرا شکر انجان قصه و مست و یار حور	

حافظ از سر بر سر  
حافظ از سر بر سر  
حافظ از سر بر سر

حافظ کجاست  
حافظ کجاست  
حافظ کجاست

در روی دماغ قوت ازین  
میزان کز اینم در روی  
قوت کز اینم در روی  
قوت کز اینم در روی

کتابخانه سلطنتی ایران - تهران  
 شماره ثبت: ...  
 شماره قفسه: ...

کتابخانه سلطنتی ایران  
 شماره ثبت: ...  
 شماره قفسه: ...

کتابخانه سلطنتی ایران  
 شماره ثبت: ...  
 شماره قفسه: ...

رومی بنا و وجود خودم از یاد  
 ماکه و آدمی دل دیده بطوفان  
 زلفت چون عین خاشاک کبریا  
 سینه گوشت آتش که پارس کش  
 ستمی ناکرده درین آه بجالی  
 دوش میگفت بزرگان در ازت بشهر  
 روزی بر کم نفسی وعده و در بار  
 دوت پیغمبران بود که با حق  
 بعد ازین چه زود من خاک درود

حافظ از پیشه کن از نازکی خاطر یار  
 پرواز در گوش این نامه و فریاد بر

ساقیا مایه ششباب یار دار و در عشق یعنی سینه آفتاب هست ماه با ده و جام غم دوران مخور که رفت رفت سیکنه عقل سه کشتی تمام بزن این آتش مرا آب	یکدیگر و سانه شراب ناب یار کوست درمان شیخ و شتاب یار در میان مه آفتاب بسیار نغمه بر لب و در باب بسیار گردنش راز می طناب بسیار یعنی آن آتش جو آب یار
---	--

کتابخانه سلطنتی ایران  
 شماره ثبت: ...  
 شماره قفسه: ...

کتابخانه سلطنتی ایران  
 شماره ثبت: ...  
 شماره قفسه: ...







دل حافظی که در این سینه است  
 ای حافظی که در این سینه است  
 دل حافظی که در این سینه است  
 ای حافظی که در این سینه است  
 دل حافظی که در این سینه است  
 ای حافظی که در این سینه است  
 دل حافظی که در این سینه است  
 ای حافظی که در این سینه است  
 دل حافظی که در این سینه است  
 ای حافظی که در این سینه است

دل حافظی که در این سینه است  
 ای حافظی که در این سینه است  
 دل حافظی که در این سینه است  
 ای حافظی که در این سینه است  
 دل حافظی که در این سینه است  
 ای حافظی که در این سینه است  
 دل حافظی که در این سینه است  
 ای حافظی که در این سینه است  
 دل حافظی که در این سینه است  
 ای حافظی که در این سینه است

**حافظی که در این سینه است**  
 تا بود و دردت دعا و در قرآن غم مخور

عشاق را بنابر تو هر کس که صدیقا بر دیده اند بر قدسوت قبای نام چون عمو گو بر آتش سوزان سوز ساز چون زراگر بر بند مراد و همان کار بی شمع حاض تو در علم را بود گداز از شوق آن جریم ندارد و سر حجاب بی طاق ابرو تو نسا از مر احوال بشکست عمد چون در میخانه دید با	ای سروناز صبح خوش میروی فرخنده با و مطلع نازت که در ارال آنرا که بوی عجب زلف کو آرزوست از طعنه رقیب نگردد و عیار کم پروانه راز شمع بود سوز دل دل که طواف کعبه گویت تو نشانی هر دم بخون دیده چه حال چو چو صوفی ماکه تو بزمی کرده بود و در
---	---

چون با ده دست بر سر خم رفت گفت  
 حافظی که در این سینه است از لب سانه شنید راز

همان نیاز که حجاج را بر ابراهیم ترا شک پس حکایت که من غم جمال دولت محمود را بزلت ایاز چو کعبه یافتیم آیم زینت پرستی باز که با تو شرح سر انجام خود گفتم آغاز	براه میگرد عشاق است در تک و تاز چه گوشت که ز سوز درون چو پیغم غرض که شکره حسنت در نه حاجت سینه هیچ در زوم بعد ازین حضرت دوست شبی چنین میگره زینت میخواست
---	--

حافظی که در این سینه است  
 ای حافظی که در این سینه است  
 حافظی که در این سینه است  
 ای حافظی که در این سینه است  
 حافظی که در این سینه است  
 ای حافظی که در این سینه است  
 حافظی که در این سینه است  
 ای حافظی که در این سینه است  
 حافظی که در این سینه است  
 ای حافظی که در این سینه است

حافظی که در این سینه است  
 ای حافظی که در این سینه است  
 حافظی که در این سینه است  
 ای حافظی که در این سینه است  
 حافظی که در این سینه است  
 ای حافظی که در این سینه است  
 حافظی که در این سینه است  
 ای حافظی که در این سینه است  
 حافظی که در این سینه است  
 ای حافظی که در این سینه است

حافظی که در این سینه است  
 ای حافظی که در این سینه است  
 حافظی که در این سینه است  
 ای حافظی که در این سینه است  
 حافظی که در این سینه است  
 ای حافظی که در این سینه است  
 حافظی که در این سینه است  
 ای حافظی که در این سینه است  
 حافظی که در این سینه است  
 ای حافظی که در این سینه است

لعل و ملاجی...  
دو تا شده اند در او...  
تواند از او بیرون...  
که در او...  
دو تا شده اند...  
تواند از او بیرون...  
که در او...

که در او...  
تواند از او بیرون...  
که در او...  
تواند از او بیرون...  
که در او...  
تواند از او بیرون...  
که در او...  
تواند از او بیرون...  
که در او...  
تواند از او بیرون...

دوازده چرخ کمان ناله زنانه در عالم و دانشم چون کمان از غم و غمی گویم بکیمی است شب بجز آن بهر نشان بکنید ز طره که تو بر پیشانی دلم شد فاش هزار دیده بروی تو نماند نظر و تو خود اگر بپزودت ای دل درون که کن	غمت و شادی خار و گل در دست هنوز ترک کمان با مروان تیر انداز که نیست سینه ارباب کینه محرم ز مشک نیست غریب آبی اربود غماز شهر بروی کسی بنیسه کنی از نا دم از محبت او مینماید بر و بساز
--	---

منم غریب دیار و توفی غریب تو بهر کند که خوابی بگیر و باز م بند بپرستی تیر خیالی تو میدهم بجهت نه این بان من شوره زل نه او م روی دلا منال ز شامی که صبح علی است گر چه چو خاک زمین از یکم بی نهدست در رون مینه دلم چون کوه بران بپید خیالی قد بلند تو میکند دل من صدیث در زمین ای مدعی نه ام روز	غبار خاطر ما چشم خصم کور کند تورخ بجاک شامی حافوظ از مقام نیاز	وی بجال غریب دیار خود پروا بشهر آنکه ز کارم نظر نگیری باز بر استان صالی تو نیست دست نیان برستان تو کاندرازل بنوام که پیش و نوش بهم باشد و نشیب خرام میکنی در بجاک سایه می انداز چه آتش است که جان ما نهادی تو دست کوه من بین استین اگر حافوظ از ازل در زده بود شانه
--	---	---

که در او...  
تواند از او بیرون...  
که در او...  
تواند از او بیرون...  
که در او...  
تواند از او بیرون...  
که در او...  
تواند از او بیرون...  
که در او...  
تواند از او بیرون...

که در او...  
تواند از او بیرون...  
که در او...  
تواند از او بیرون...  
که در او...  
تواند از او بیرون...  
که در او...  
تواند از او بیرون...  
که در او...  
تواند از او بیرون...

که در او...  
تواند از او بیرون...  
که در او...  
تواند از او بیرون...  
که در او...  
تواند از او بیرون...  
که در او...  
تواند از او بیرون...  
که در او...  
تواند از او بیرون...

که در او...  
تواند از او بیرون...  
که در او...  
تواند از او بیرون...  
که در او...  
تواند از او بیرون...  
که در او...  
تواند از او بیرون...  
که در او...  
تواند از او بیرون...

این کتاب که در این زمانه در میان مردم بسیار مشهور است و در این کتاب که در این زمانه در میان مردم بسیار مشهور است  
 در این کتاب که در این زمانه در میان مردم بسیار مشهور است و در این کتاب که در این زمانه در میان مردم بسیار مشهور است  
 در این کتاب که در این زمانه در میان مردم بسیار مشهور است و در این کتاب که در این زمانه در میان مردم بسیار مشهور است

<p>ملاحظاتی که بر روی من آمد از نعم عشق          امید تو میباشم ز شمع سحر          پیغمبر بود و عارفی بجز زلف دل</p>	<p>ز اشک پرس حکایت که من غم          نسیم زلف تو میجویم ز غم در آرز          نظر که کید و شمشیر از زبان جگر ارباب</p>
<p>مکانه ز غم عشق در حجاب از عراق          نوازی بانگ غزلهای حافظ شیراز</p>	<p>غزوی تو لوله در جان شمع و شتاب انداز          که گفته اند نگوئی کون در آب انداز          مراد گز که بر دره صواب انداز          شرار رشک حسد در دل گلاب انداز          نظر برین دل سرشته خراب انداز          ز روی دختر گلبرگ ز نقاب انداز          مرا بسیکن بر در غم شراب انداز</p>
<p>گراز تو یک مهر منم کشد دل حافظ          بگیر و در غم زلفش هیچ و تاب انداز</p>	<p>وز فلک خون جم که جوید باز          سحر حکمت بنا که گوید باز          ز کس مست اگر بر وید باز</p>

در این کتاب که در این زمانه در میان مردم بسیار مشهور است و در این کتاب که در این زمانه در میان مردم بسیار مشهور است  
 در این کتاب که در این زمانه در میان مردم بسیار مشهور است و در این کتاب که در این زمانه در میان مردم بسیار مشهور است  
 در این کتاب که در این زمانه در میان مردم بسیار مشهور است و در این کتاب که در این زمانه در میان مردم بسیار مشهور است

در این کتاب که در این زمانه در میان مردم بسیار مشهور است و در این کتاب که در این زمانه در میان مردم بسیار مشهور است  
 در این کتاب که در این زمانه در میان مردم بسیار مشهور است و در این کتاب که در این زمانه در میان مردم بسیار مشهور است  
 در این کتاب که در این زمانه در میان مردم بسیار مشهور است و در این کتاب که در این زمانه در میان مردم بسیار مشهور است

در این کتاب که در این زمانه در میان مردم بسیار مشهور است و در این کتاب که در این زمانه در میان مردم بسیار مشهور است  
 در این کتاب که در این زمانه در میان مردم بسیار مشهور است و در این کتاب که در این زمانه در میان مردم بسیار مشهور است  
 در این کتاب که در این زمانه در میان مردم بسیار مشهور است و در این کتاب که در این زمانه در میان مردم بسیار مشهور است



Handwritten text at the top of the page, including the name 'حافظ میرزا' and other introductory lines.

دوام از زلف سیاهت گلچینان  
دردیاب نقد تو در چون بود  
حافظ میرزا...

پیر صدای ساربان بینی و بهنگ  
کز فراقت سوختم ای مهراں پور  
شیر و از آشنایهاست کبیر  
گر چه شیران او ز ختیار خود کس  
گوشتالی خورم از بهر جان که انیم  
وز تجمیر دست بر سر نیز نسکین  
ورنه گوی عشق نتوان بچوگان

مترقی صلی که بادش هر دم از صفا  
مصلح جان بوسه گنگ زاری غنچه  
عشرت شکر کن می نوش گل ز راه  
دل غیبت می سپارد جان شمیم  
منگه قول ناصحان از اندامی کس  
طریقان در شکرستان کامرانی میکنند  
عشق بازی کار بازی نیست ای دل

نام حافظ که بر آید بر زبان کاکب و  
از جناب حضرت شام بست این

بیگانه کرد و قصه هیچ آشنایم  
بزم گذشته عفو کن و ما جرمین  
از شمع پس فتنه باد صبا میر  
آن کس که با تو گفت که در پیش  
یعنی ز فلسان سخن کییا میر  
ای دل بدر و سخن نام و و میر  
از لوح سینه محو کن نام ما میر  
از ما بجز نکایت مهر و وفا میر

جانان که گفت که احوال ما میر  
آنجا که لطف شامل خلق کریم  
خواهی که بشت شو احوال میر  
میج آگهی ز عالم در پیش بود  
از وقت پوش صوفیه نقد طلب  
در وقت طبعی خرم باب عشق نیست  
نقش حقوق فدیت اخلاق بند  
ما قصه سکنه در و در آخوندیم

ز جمعی که از مردم نادان کبیر  
گفته اند که از کس در پیش  
که خاتم من این کرده پیمان  
هر یک جرعه که از کس در پیش  
ز هزار با بسلاست بگذران  
دل و دین می برد از دست این  
گفته اند که از کس در پیش  
گشتان می کشم اندر چو چوگان

۹۳

Handwritten text in a large, flowing script, likely a continuation of the poem or a commentary.

Handwritten text at the bottom of the page, including the name 'حافظ میرزا' and other concluding lines.

این کتاب در بیان مفاصل و احوال و عیال و بیگانه و غریب و دور و نزدیک و هر چه در عالم است و در بیان مفاصل و احوال و عیال و بیگانه و غریب و دور و نزدیک و هر چه در عالم است

همچو حافظ غریب در ره عشق  
بقای رسیده ام که پیرس

در منیر مانی گنج بغیر از دوست یار گندم کون با گریل کردی نیم جو یسری چون صبح جو بی از پیش پیش غاشت انکو پیشتر از تو می چو غنا خاطرم وقتی مهر کوی که بنیچم چو با مردمان از عشقش با رخساری در سرت کویت از شکم چو دریا گشت تیرم که با	هر دو عالم را بدین من که ما را دوست هر دو عالم پیش چشم ما نمودی کویس فی غلط گفتم نباشد شیخ را خود پیش قدر الذلت مکن کوی منی و اندکس تا ترا دیدم که در دم جز در برت بود من چنانم که دنیا را با زشتا عیس بر سر ایند این قیامان بسکارت چو
---	--

حافظ این بیای باشد نکات  
بدر این پیشین که گوی بر شرف زمین

دل ازین سفر سخت نیکو است شب درگز منزل جهان سفر کون در پیش بصورت صلبه بنشین ساغری نوش ز ما وقتی مطلب کار بر خود گمان کن فلک ببرد ما و آن دهر ز ما هر و گر کین بکشد عمی ز کشور دل	نیم روضه شیر از یک است است که سیر موی و کج خاقتا هست پس که اینقدر ز جهان کسب مال و جا که شیشه می صاف است چو است است تو اهل دانش و نوی همی کتابت حریم در که پیرمغان نیام است پس
--	---

۹۵

تقدیر بازار جهان بنگه آزار جهان  
گر شمار این این روزیان را پس  
باری است چه حاجت که زیادت طبع  
دولت صحت آن مونس جان را پس  
از در خویش نه از آرایه بستیم منت  
که سر کوی تو از کون مکان را پس  
نیست ما را بجز از وصل تو درم بود

این کتاب در بیان مفاصل و احوال و عیال و بیگانه و غریب و دور و نزدیک و هر چه در عالم است و در بیان مفاصل و احوال و عیال و بیگانه و غریب و دور و نزدیک و هر چه در عالم است

در بیان مفاصل و احوال و عیال و بیگانه و غریب و دور و نزدیک و هر چه در عالم است





کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت: ۱۳۰۰  
 شماره قفسه: ۱۳۰۰  
 شماره کتاب: ۱۳۰۰

درباره کتابت و نسخا جان فوظات  
 در این کتابت و نسخا جان فوظات  
 در این کتابت و نسخا جان فوظات

کست حافظ تا نموش با ده آواز چنگ	
عاشق مسکین چرا چندین تحمل با پیش	
بروز زمین قرار و طاقش پیش	بست سنگین دل و سیمین بنا گوش
انگاری چاکلی شوخی بر پیش	حرمینی موشی ترکی قبا پوش
ز تاب آتش سودای عشقش	بسان دیگ و انم سیر نم جوش
چو پیر این شوم آسوده خاطر	گرت همچون قبا گیرم در انجوش
اگر پوشیده گردو استخوانم	نگردد و مخرجش از جام فراموش
دل تو دینم دل و دینم پرده است	برود و ششش برود و ششش برود
دردانی تو و دانی شست حافظ	
لب کوشش لب کوشش لب کوشش	
سجد و جود چو کاری نیر و دینش	بگرد کار با کرده بر صبا رخ پیش
پا و شاهی عالم فرو نیار و سر	اگر ز سر قناعت خبر شود و پیش
ز سنگ تفرقه خواهی که منحنی بشوی	مشو بسان ترازو تو در پی کم پیش
ریشی ز ابرو سالوس جان من فرود	قدح بیار و بزین حرمی برین دل پیش
بنوشش باوه که قسام صنم است	در انفریش از انواع نوشداری پیش
ریا حلال شمارند جام باوه حرام	زهی طریقت ملت شبی شربت پیش
بد لرایی اگر خود سرامدی چه عجب	اگر نوحسن تو بود از اساس عالم پیش

بست سنگین دل و سیمین بنا گوش  
 حرمینی موشی ترکی قبا پوش  
 بسان دیگ و انم سیر نم جوش  
 گرت همچون قبا گیرم در انجوش  
 نگردد و مخرجش از جام فراموش  
 برود و ششش برود و ششش برود

دردانی تو و دانی شست حافظ  
 لب کوشش لب کوشش لب کوشش  
 سجد و جود چو کاری نیر و دینش  
 پا و شاهی عالم فرو نیار و سر  
 ز سنگ تفرقه خواهی که منحنی بشوی  
 ریشی ز ابرو سالوس جان من فرود  
 بنوشش باوه که قسام صنم است  
 ریاحلال شمارند جام باوه حرام  
 بد لرایی اگر خود سرامدی چه عجب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت: ۱۳۰۰  
 شماره قفسه: ۱۳۰۰  
 شماره کتاب: ۱۳۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت: ۱۳۰۰  
 شماره قفسه: ۱۳۰۰  
 شماره کتاب: ۱۳۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت: ۱۳۰۰  
 شماره قفسه: ۱۳۰۰  
 شماره کتاب: ۱۳۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت: ۱۳۰۰  
 شماره قفسه: ۱۳۰۰  
 شماره کتاب: ۱۳۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت: ۱۳۰۰  
 شماره قفسه: ۱۳۰۰  
 شماره کتاب: ۱۳۰۰

ای تو که در کفای نادان گرفتار  
ای که در کفای نادان گرفتار  
ای که در کفای نادان گرفتار  
ای که در کفای نادان گرفتار

مهم غلام تو روز انکه از من آزادی  
مهم غلام تو روز انکه از من آزادی  
مهم غلام تو روز انکه از من آزادی  
مهم غلام تو روز انکه از من آزادی

پس در آن منشین و غم پیوده غموز  
چونکه این کوشش برینا بدودی  
پیشش حال دل سوخته کن بهر خدا  
که درین نتوان یافت مگر در قدر

حافظ از گوش اسبعل تو کامی نگرفت  
که ز سر بر دلشش و هزاران سرشش

چو شکست صبار زلف عنبر فشان  
کجا هست بهنسی تا که شرح غصه دم  
نسیم صبح و فغانه که بر بدست  
زنا از ورق گل مثال وی تو هست  
بسی شدیم و نشد عشق را اگر اندید  
جمال کعبه مگر غم زهر روان خواهد شد  
دلکم که مهر تو از غیر تو نهان میداشت  
بدین شکسته بیت سخن که می آرد  
بگیرم آن سز زلف بدست آنچه هم

سحر بطرف چمن می شنیدم از بلبل  
نواهی حافظ خوش لبه غزلشش

چو جام لعل تو نوشتم کجا ماند موش  
چو چشم مست تو بینم بجانانند گوش

از نشان تو جویم که در مملکت  
که درین نتوان یافت مگر در قدر  
که درین نتوان یافت مگر در قدر  
که درین نتوان یافت مگر در قدر

خوشا شیر از وضع لب شاکش  
خداوند انگور از از زواش  
ز کجا با باد صد خوشش  
که غمضه می بخشد ز لاشش

ای که در کفای نادان گرفتار  
ای که در کفای نادان گرفتار  
ای که در کفای نادان گرفتار  
ای که در کفای نادان گرفتار

صباران لولی شکسته است  
صباران لولی شکسته است  
صباران لولی شکسته است  
صباران لولی شکسته است

کتابخانه کتب خطی و چاپی مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۰۰  
 شماره ثبت کتاب: ۱۳۰۰/۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت کتابخانه: ۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت کتاب: ۱۳۰۰

کتابخانه کتب خطی و چاپی مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۰۰  
 شماره ثبت کتاب: ۱۳۰۰/۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت کتابخانه: ۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت کتاب: ۱۳۰۰

کتابخانه کتب خطی و چاپی مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۰۰  
 شماره ثبت کتاب: ۱۳۰۰/۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت کتابخانه: ۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت کتاب: ۱۳۰۰

کتابخانه کتب خطی و چاپی مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۰۰  
 شماره ثبت کتاب: ۱۳۰۰/۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت کتابخانه: ۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت کتاب: ۱۳۰۰

گر آن شیرین پسر غم بریند	دلا چون شیر ما در کن حلاش
چرا حافظ چو میر سید از بهر	تکروی شکر ایام و تشش
در عهد پادشاه خطا بخش جرم پیش	صوفی گنج صوفیه پایی نمیش
ساقی بهار میرسد و وجهی نماید	عشق بهشتی جوانی و فوجها
ای پادشاه صفت و سستی که پیش تو	چندان بهمان که خرقه از تن کند بوج
تا چند چو شرح زبان آوری کنی	
ویشب نذر غیب گوشم علم رسید	حافظ تو غصه کم نور و نشین می نوشتر
دلم زبید شد و غلام من در پیش	چو بید بر سر ایام خویش می لازم
چو بیخ حمله بحر نیم هم بهیات	چو است بر سرین قطره محال پیش

کتابخانه کتب خطی و چاپی مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۰۰  
 شماره ثبت کتاب: ۱۳۰۰/۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت کتابخانه: ۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت کتاب: ۱۳۰۰

کتابخانه کتب خطی و چاپی مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۰۰  
 شماره ثبت کتاب: ۱۳۰۰/۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت کتابخانه: ۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت کتاب: ۱۳۰۰

کتابخانه کتب خطی و چاپی مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۰۰  
 شماره ثبت کتاب: ۱۳۰۰/۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت کتابخانه: ۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت کتاب: ۱۳۰۰

*Handwritten notes at the top of the page, partially overlapping the table. Some legible fragments include 'باید...', 'که...', 'در...', 'از...'*

<p>باید باغ و لطف خداوند کار بخش شکراز گوری ترا بر خیزد</p>	
<p>مرد مصلحت ملک خسروان نهند گدای گوشه نشینی توجا حفظا محزون</p>	<p>شراب تیغ میخوام که مرد فکن بود ز سر بیاوری که نتوان شد ز کبر آسمان زمین کنند صید بجز امی پنهان جام جم بود نظر کردن بدین بیان منافی بزرگیست بیاوردی صافیت از دهر بنامیم شراب لعل منویشم من از جام زمره برگون ساطر دهر دوز پروردگار و شهید</p>
<p>که تا نگیدم با سایه ز دنیا و شر و شور باعث بره چنگی در بجزر آمه سلسور که من بودم این صحرا نه بهر گور سلیحان با چنان حسرت نظر با تو با موش بشیر ط آنکه نمانی بکج طبجان دل کو که زاهد فقی و قسمت میسازم بدین گوش مناق حرمش آرایه ان شوی رخ و آرایه</p>	<p>کمان بر بو جانان می چید سر از حیا ولیکن خنده می آید برین بازوی پروری</p>
<p>وین زه زینتک ایمی خوشگوار بخش تسبیح و طلیسان بی و نسیک بخش در حلقه و چین بنسیم به باز بخش خون مر اسچاه ز نخلان یار بخش وین باجر ابر و لب جو یار بخش زین بجر قطره بمن خاک ما بخش</p>	<p>صوفی گلی چنین مرفق به ساز بخش طلامت و زرق در ره آهنگ بخش زهد گر آن که ساقی و شاه بن بخش راهیم شراب لعل و امی میر عاشق بخش یارب بوقت گل گنبد نده عفو بخش ای آنکه ره بیشتر مقصود بوده</p>

*Vertical handwritten text on the right side of the table, containing a large number '10' and several lines of calligraphy. The text is dense and difficult to read in full due to cursive script.*

*Handwritten notes at the bottom of the table, including phrases like 'اگر از سوس...', 'بیشکی ره...', 'ای کار...', 'باید...', 'صوفی...'*

*Large handwritten notes at the bottom of the page, including phrases like 'تاریخ...', 'مذاهب...', 'دولت...', 'عرب...'*

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران  
 شماره ثبت: ۱۳۰۳۰۰۰۰۰۰  
 شماره قفسه: ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰  
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۳/۰۱/۰۱

بسم الله الرحمن الرحيم  
 این کتاب در دسترس عموم قرار دارد  
 هرگونه کپی برداری بدون اجازه ممنوع است

این کتاب در دسترس عموم قرار دارد  
 هرگونه کپی برداری بدون اجازه ممنوع است  
 این کتاب در دسترس عموم قرار دارد  
 هرگونه کپی برداری بدون اجازه ممنوع است  
 این کتاب در دسترس عموم قرار دارد  
 هرگونه کپی برداری بدون اجازه ممنوع است

بود که نقش ایامم برست از کار و کار که متانی ال فرورشت طرقت لاله زاری خوش که مستی میکند بقل می روی رخسار چو پیش سپیدی کوب بر نقش که در ابروی کوی بار کوی	عروس طبع را ز یوز فکر بگری بدم شب صحبت غمیرستان و دل خوشی ای جان چو می در کانه چو پستی ساقی را بنام ایند هر آنکس که بر خاطر عشق دلبری پارتا
بغضت عمر شد حاصل قضا یا با ما بیخانه که شکو لایان مستی بیاموزند کار چو پیش	ما از موهوایم درین شهر سوخت پیش از بسکه دست بگیرم و آه می کشم و در شوم ز بلبل چو خوش آمد که میسرود کای ال خدیو باش که آن یازند کوی که روح نینجا و در سر بر فلک زند خواهی که سخت و سست چنان بنگردد
ای حافظ از راه او میسر شدی به ارم جمشید نیز در زمانه ای رخت خوش	لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدیش بکش ز ارم و در شرح نباشدش که سجان حلقه بگوشست چو پیش

۱۰۱  
 این کتاب در دسترس عموم قرار دارد  
 هرگونه کپی برداری بدون اجازه ممنوع است

این کتاب در دسترس عموم قرار دارد  
 هرگونه کپی برداری بدون اجازه ممنوع است

این کتاب در دسترس عموم قرار دارد  
 هرگونه کپی برداری بدون اجازه ممنوع است

Handwritten text at the top of the page, including the title "سلسله" and various introductory lines.

Handwritten text at the top of the main table, likely serving as a header or title for the content below.

<p>این خرد خام بیخاسته          حقه خدای بیشتر از جسم است          گوچه و ساقش نه بکوشش و نه پند          کوشش سخن و حلقه گیسوی یار          در او برین شاه شجاع آنکه کرد          اسی ملک العرش مراوشش به</p>	<p>تمامی لعل و روش خون بکوش          نکته سر بسته چه گوی نموش          هر قدر ای دل که توانی بکوش          روی من و خاک در سینه بکوش          روح قدس حلقه امرش بکوش          و خط چشمش بر او بکوش</p>
<p>زندگی حافظانه کنایه است          با کرم پادشاه عیب پیش</p>	
<p>یارب دل گل خندان که پشتری نش          حیره اوست لعل با بهر جا که رود          گر بس منزل سلمی زنی ای با صبا          بادبنا و کشائی کران آن کتبی          چون لطف و با ما خط و خاشاک در          گریه از گوی و فاگشت لبه حلقه در          در مقامی که بیاد لب و می نوشند          عرض مال زرد میخانه نشاید از          هر که ترسد زلال آینه عیشش حلال</p>	<p>می سپارم تو را چشم سود و پیشش          هستی ای کرم بدرقه جان و پیشش          چشم دارم که سلامی برانی پیشش          حاجی دلما می غریبت هم بر پیشش          محترم دار دران طره غنچه پیشش          در بر باد آفت و زلفک جان و پیشش          نطفه آن است که با بش بجز از پیشش          هر که این کسب ز درخت بدریایش          سر ما و قمش الیب و دوشش</p>

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, written in a dense, cursive script.

Handwritten text in the right margin of the main table, including the number "۱۰۲" and various commentary lines.

Handwritten text at the bottom of the main table, likely a continuation of the commentary or a separate section.

Handwritten text at the bottom of the page, including a signature or concluding remarks.





مقام اولی در درجه اول است  
مقام دوم در درجه دوم است  
مقام سوم در درجه سوم است  
مقام چهارم در درجه چهارم است  
مقام پنجم در درجه پنجم است  
مقام ششم در درجه ششم است  
مقام هفتم در درجه هفتم است  
مقام هشتم در درجه هشتم است  
مقام نهم در درجه نهم است  
مقام دهم در درجه دهم است

مقام اولی در درجه اول است  
مقام دوم در درجه دوم است  
مقام سوم در درجه سوم است  
مقام چهارم در درجه چهارم است  
مقام پنجم در درجه پنجم است  
مقام ششم در درجه ششم است  
مقام هفتم در درجه هفتم است  
مقام هشتم در درجه هشتم است  
مقام نهم در درجه نهم است  
مقام دهم در درجه دهم است

گر و عمارت یار من با بنوشت حسن خط از هموس لبش که آن اشجایت خوشتر خال یا به ابران عارض سیرنگین سوی کشته کرده خوی تا بچرخ آمد که بهوش میدیم که در مثال جان بول گر و غلامی خودم شاه قبول می کند	ماه حسن می در دست قاده در گشته روان دیده ام چشمه آب چو رست شکستند آن بر رخ ماه یک شد رخ گل چو زعفران شکستند گناه باب می کشم آتش عشق همچو تا به بار کی دهم بنده به بندش خط
---	--

ای بنامی خودم  
آب حیات جا قضا گشته خجل ز نظم تو  
کس بهوای عشق و شکر نگذرد زین خط

ز چشم بد رخ خوب ترا اندا حافظ اگر چه خون و لبت خور و لعل و لب بز آفت وصال تبان دل بندگی بیا که نوبه صلحت دوستی صفا تو از گجا و امید وصال اوز گجا چه ذوق یافتل من ز صفت تو	که در جمله نکونی بجای حافظ سکام دل ز لبش بوسه خوبها حافظ اگر کجستی ازین بند و این بلا حافظ که با تو نیست فرا جگت ماجرا حافظ بداهش ز بند دست هر که حافظ مرست تخف جانش غمزد حافظ
--	---

بیای جوان غزل خوب طرفه و پیر سوز  
که شعر شست فوج سخن و جانفرا حافظ  
قسم ششم جاه و جلال شاه شجاع  
که نیست با کسم از جهال جاه شجاع

مقام اولی در درجه اول است  
مقام دوم در درجه دوم است  
مقام سوم در درجه سوم است  
مقام چهارم در درجه چهارم است  
مقام پنجم در درجه پنجم است  
مقام ششم در درجه ششم است  
مقام هفتم در درجه هفتم است  
مقام هشتم در درجه هشتم است  
مقام نهم در درجه نهم است  
مقام دهم در درجه دهم است

مقام اولی در درجه اول است  
مقام دوم در درجه دوم است  
مقام سوم در درجه سوم است  
مقام چهارم در درجه چهارم است  
مقام پنجم در درجه پنجم است  
مقام ششم در درجه ششم است  
مقام هفتم در درجه هفتم است  
مقام هشتم در درجه هشتم است  
مقام نهم در درجه نهم است  
مقام دهم در درجه دهم است

مقام اولی در درجه اول است  
مقام دوم در درجه دوم است  
مقام سوم در درجه سوم است  
مقام چهارم در درجه چهارم است  
مقام پنجم در درجه پنجم است  
مقام ششم در درجه ششم است  
مقام هفتم در درجه هفتم است  
مقام هشتم در درجه هشتم است  
مقام نهم در درجه نهم است  
مقام دهم در درجه دهم است

در روز و ایامی طریقی باشد چنانچه فلک  
 چنگ و در خلد آید که گواش منکر  
 وضع دوران نگر ساعه عشرت بر  
 طره شاد و نیاهمه مکرست و زیب  
 عمر خسر و طلب نفع همان می طلعه  
 منظر لطیف از روشن چشم اهل

بر کشد آینه از جیب افق جریخ ز نمان  
 در غنون ساز کند زهره با چنگ  
 جام در قفقه آید که گواش مناع  
 که بهر حال بهین است بهین ارضاع  
 عارفان بر سر این نکته بخونداش  
 که وجودیت عطا بخش کریمی نظام  
 جامع علم و عمل جان جهان شایع

حافظ را باده خوری با نم کلخ خور  
 که ازین به نبود در دو جهان هیچ مشاع

در وفای عشق تو شد و خوابم حور  
 کوه صبرم زدم شد چون ماز و غرقت  
 بی جمال عالم آرای تو درین شب  
 رشته صبرم بقراض غمت بهر دیده  
 گر گیت باشک گلگونم بودی تند  
 روز و شب با همی آید که غم غم است  
 در میان آت آتش بخوان که گیت  
 در شب جان پر روان وصلی دوست

شب نشین کوی بازان و زندام  
 تا در آت آتش عشقت از غم چو  
 با کمال عشق تو در عین نقصانم چو  
 به چنان آتش زهر تو در انجم چو  
 کی شدی پیدا بگیتی راز نهانم چو  
 بسکه در بیماری چو تو گویایم چو  
 این دل زار ز بار شکبارانم چو  
 ورنه از آنم جانی بهیزارانم چو

زبان کینه چو پستی بس زدن سون  
 زبان کشاده شقایق بود در میان  
 سبکی بویاده پستان سراجی اندر  
 سبکی چو ساسی مستان بگفت گرفته ایان  
 تشنه عیش و دیوانی چو گل غنیمت دن  
 که حافظ بنام بود بر سر لب غنیمت دن  
 طالع اگر در کند و پیشش اورم بگفت  
 طالع اگر در کند و پیشش اورم بگفت

از غم آبروی تو ام این چو کین می نشد  
 ده که درین خیال که از زلف تو می نشد  
 که صبا می بود زلف من سگدل  
 که صبا می بود زلف من سگدل  
 که صبا می بود زلف من سگدل  
 که صبا می بود زلف من سگدل

در روز و ایامی طریقی باشد چنانچه فلک  
 چنگ و در خلد آید که گواش منکر  
 وضع دوران نگر ساعه عشرت بر  
 طره شاد و نیاهمه مکرست و زیب  
 عمر خسر و طلب نفع همان می طلعه  
 منظر لطیف از روشن چشم اهل

بر کشد آینه از جیب افق جریخ ز نمان  
 در غنون ساز کند زهره با چنگ  
 جام در قفقه آید که گواش مناع  
 که بهر حال بهین است بهین ارضاع  
 عارفان بر سر این نکته بخونداش  
 که وجودیت عطا بخش کریمی نظام  
 جامع علم و عمل جان جهان شایع

حافظ را باده خوری با نم کلخ خور  
 که ازین به نبود در دو جهان هیچ مشاع

در وفای عشق تو شد و خوابم حور  
 کوه صبرم زدم شد چون ماز و غرقت  
 بی جمال عالم آرای تو درین شب  
 رشته صبرم بقراض غمت بهر دیده  
 گر گیت باشک گلگونم بودی تند  
 روز و شب با همی آید که غم غم است  
 در میان آت آتش بخوان که گیت  
 در شب جان پر روان وصلی دوست

شب نشین کوی بازان و زندام  
 تا در آت آتش عشقت از غم چو  
 با کمال عشق تو در عین نقصانم چو  
 به چنان آتش زهر تو در انجم چو  
 کی شدی پیدا بگیتی راز نهانم چو  
 بسکه در بیماری چو تو گویایم چو  
 این دل زار ز بار شکبارانم چو  
 ورنه از آنم جانی بهیزارانم چو

زبان کینه چو پستی بس زدن سون  
 زبان کشاده شقایق بود در میان  
 سبکی بویاده پستان سراجی اندر  
 سبکی چو ساسی مستان بگفت گرفته ایان  
 تشنه عیش و دیوانی چو گل غنیمت دن  
 که حافظ بنام بود بر سر لب غنیمت دن  
 طالع اگر در کند و پیشش اورم بگفت  
 طالع اگر در کند و پیشش اورم بگفت

در راه خاندان عشق قدم زدن  
 ای عشق اختیار کنی به خدایه  
 و شوقی نیست که در دل تو بماند  
 در راه خاندان عشق قدم زدن  
 ای عشق اختیار کنی به خدایه  
 و شوقی نیست که در دل تو بماند

بیای تو که این بر شوی صاف  
 بیای تو که این بر شوی صاف  
 بیای تو که این بر شوی صاف

من چنان زاهدی گوشت نشین و طرب گوی  
 ابرو دوست کی شود دست کشش  
 بیخبرند از اهران نقش سخنان نقل  
 صوفی شهرت چون اقامه شیره بخورد  
 من بکلام و خوشی نمی خورم طرب کنم

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان عشق  
 بدرقه رحمت شود همی شمع نه سحفت

زبان خامه ندارد در بیان فراق  
 رفیق نخل خیالیم و هم کاشکب  
 دروغ دلت عمرم که بر آید وصال  
 سهری که بر سر گردن بجز میسوم  
 چگونه باز کنم بال در هوای سوال  
 نبی نماند که گشتی عمر غرقه شود  
 فلک چو دیدم مرا سپهر خیر عشق  
 کند آن چه چاره که در بحر عم بگردی  
 چگونه دعوی صلت کنم بجان که شد  
 فراق و بچه که آورد در جهان یایب  
 و گرنه شرح و هم با تو در تان فراق  
 قرین محنت اندوه و هم فراق  
 بهر رسید و نیامد بجز زبان فراق  
 ز روی عجز نهادم بر بهستان فراق  
 که ریخت مرغ دلم بر پرده شیان فراق  
 ز موج شوق تو در بحر بیکران فراق  
 به بست گردن صبرم بر بیجان فراق  
 قناده گشتی صبرم ز باوبان فراق  
 تم دریل قضا و دلم ضمان فراق  
 که روی بجز رسید با و در خانان فراق

کجا روم چو حال دل را گویم  
 که در دامن بستاید دهر جزای فراق  
 خدایا ایستان داد و ده سزای فراق  
 فراق را بفرق تو بستاید زخم  
 چنانکه خون چکانم ز دیدهای فراق

۱۰۶

جان و کار جهان چنانچه در پیش  
 بر کار جهان چنانچه در پیش  
 بر کار جهان چنانچه در پیش

در راه خاندان عشق قدم زدن  
 ای عشق اختیار کنی به خدایه  
 و شوقی نیست که در دل تو بماند  
 در راه خاندان عشق قدم زدن  
 ای عشق اختیار کنی به خدایه  
 و شوقی نیست که در دل تو بماند

در راه خاندان عشق قدم زدن  
 ای عشق اختیار کنی به خدایه  
 و شوقی نیست که در دل تو بماند  
 در راه خاندان عشق قدم زدن  
 ای عشق اختیار کنی به خدایه  
 و شوقی نیست که در دل تو بماند

بسم الله الرحمن الرحيم  
 این کتاب در بیان خواص و فواید این دانه است که در بلاد هند و چین و سایر بلاد مشرق و مغرب یافت می شود و در این کتاب خواص و فواید آن در بیست و یک باب بیان شده است

بسم الله الرحمن الرحيم  
 این کتاب در بیان خواص و فواید این دانه است که در بلاد هند و چین و سایر بلاد مشرق و مغرب یافت می شود و در این کتاب خواص و فواید آن در بیست و یک باب بیان شده است

که ترک لب لعل از شراب میجویند	غذای غمزه ساقی هزار جان کندم
بکنده از سر سده هزار فکر گیند	حلاوتی که ترا در چه ز شکر است
خوش است خاطر م از فکر این خیان	اگر چه موی میانست چون نمی رسد
که مهر نام شرمست بی عفت سیق	از آن بزرگ عقوبت است لشکر تن
تصه ریت که غفارش نمیکند ترسند	بیایک تو نیز لعل نگار و خنده جام

سخن ده گفت که حافظ غلام طبع تو ام  
 بین که تا بچه خدم همی کند سیق

از آن گناه که نفسی رسد بغیر پاک	اگر شراب خوری بر عهد نشان خاک
که خوب بود اجابت آسمان بر تو پاک	بزن باوج خاک طایا لرد عشق
که سپید مرغ ز نذر و ز کار تیغ لپاک	مخمر و مرغ و بخوری بشا بهوش جنگ
که روز و واقعه پا و آگیا از سر خاک	بخاک پای تو ای بهر و نماز پرور من
بمزه به همه کفر طریقت است ای پاک	چه روزی چه پیشتی چه آدمی چه ملک
سبا و با بقیامت است ابطار م تاک	فریب و تر زطر فیه نیز ندر عقل

براه سیکه حافظ خوش از جهان رفتی  
 و عاشقی این است باز موش دل پاک

حق بچند ار که من میروم اندک	ای دل ریش مرا با لب حق نمک
فکر خیره تو بود حاصل تسبیح ملک	توئی آن گوهر کیدانه که در عالم قدس

۱۰۶  
 غم ظاهر از دو چشم تو دیده مردمی  
 در دوش از زود لعل تو دیده مردمی  
 از دیدنش چون بر دخی ملک  
 صورت گلگون چمن اگر آن چشمه میزنند  
 نقش نگار از این چنین را کند ملک  
 از طرف با هم روی تو ماه تو بهی

ای دل ریش مرا با لب حق نمک  
 توئی آن گوهر کیدانه که در عالم قدس  
 حق بچند ار که من میروم اندک  
 فکر خیره تو بود حاصل تسبیح ملک  
 غم ظاهر از دو چشم تو دیده مردمی  
 در دوش از زود لعل تو دیده مردمی  
 از دیدنش چون بر دخی ملک  
 صورت گلگون چمن اگر آن چشمه میزنند  
 نقش نگار از این چنین را کند ملک  
 از طرف با هم روی تو ماه تو بهی

ممانند آفتاب نمی تابد از غلظت آفتاب  
 در دوشی حافظ اگر نیست یقین  
 از خالص است باک نیندازد از فکر  
 از سکنند قصه باک  
 هزار و پنجاه از دشمنان هزار باک  
 گرم تو دوشی از دشمنان هزار باک  
 از امید وصال تو زنده بسد ارد  
 در گنه مردم از هر وقت باک  
 نفس

بسم الله الرحمن الرحيم  
 این کتاب در بیان خواص و فواید این دانه است که در بلاد هند و چین و سایر بلاد مشرق و مغرب یافت می شود و در این کتاب خواص و فواید آن در بیست و یک باب بیان شده است

دین استوان کرده بر روی تو مقابلی  
 دل بر روی دجان بدست غم چون  
 چو نیک چه غم چه عاقبت غم  
 در دهن او دست آن از غم  
 ای ارقیت چون غم در دهن  
 سببیت کرده جان در دل نعل

دین استوان کرده بر روی تو مقابلی  
 دل بر روی دجان بدست غم چون  
 چو نیک چه غم چه عاقبت غم  
 در دهن او دست آن از غم  
 ای ارقیت چون غم در دهن  
 سببیت کرده جان در دل نعل

نفس گرا از بادش نوم بود  
 رو در جواب چشم از خیال تو بهیبت  
 بفریب سنیقت نشانی خیا تا آبد  
 اگر تو ز غم زنی به که دیگری در هم  
 ترا چنانکه تویی هر نظر کجا بیند  
 عنان ز چشم اگر میرنی بشویم

چشم خنک عزیز انگهی شوی حافظ  
 که برورش خنکی روی مسکنت به خاک

۲ رسد دولت و نعل تو کجا  
 ۳ حزاب کرده مرا آن ز کس محول  
 ۴ بود ز رنگ عادت هر اینه مقول  
 ۵ در آن زمان که تیغ عشق منم  
 ۶ که طاعت من بیدل نیش و جوش  
 ۷ هیچ بابت از مره خنک و زخ  
 ۸ که گشته ام ز غم و جور روزگار ملول  
 ۹ که ساخت دل نغم قرار گاه نزول  
 ۱۰ ز غم عشق که فاش پیش اهل عقل

گر کن انسان ای بو حسیب  
 که با تو مجال نباشد غم و حسیب  
 ای کاکبک که در غم و حسیب  
 دست کوه از غم و حسیب  
 دست کوه از غم و حسیب

دین استوان کرده بر روی تو مقابلی  
 دل بر روی دجان بدست غم چون  
 چو نیک چه غم چه عاقبت غم  
 در دهن او دست آن از غم  
 ای ارقیت چون غم در دهن  
 سببیت کرده جان در دل نعل

دین استوان کرده بر روی تو مقابلی  
 دل بر روی دجان بدست غم چون  
 چو نیک چه غم چه عاقبت غم  
 در دهن او دست آن از غم  
 ای ارقیت چون غم در دهن  
 سببیت کرده جان در دل نعل



در این کتب که در این کتابخانه است  
 در این کتب که در این کتابخانه است  
 در این کتب که در این کتابخانه است

از این کتب که در این کتابخانه است  
 از این کتب که در این کتابخانه است  
 از این کتب که در این کتابخانه است

چون دور فلک کیره بر منج است خوش باش که ظالم بر راه نزل	حافظ از سر و در این جهان مقسم رشت از سحر معیشت مکن اندیشه باطل
رنگ روان بر عشق بس باشد و کلیل موج اشک مانی آرد در حساب خشیاری نیست بدنامی ما بی می و مطرب بفرود هم خوان آتش روی تبار بر خود مزین یا مکن با پیدایان دوستی یا بنده بر خود که مقصد کم کنی یا مکن بر چهره نیل عاشقی شاه عالم را بقا و عز و مال	آب چشم اندر پیش کرده میل آنکه کشتی را ز بند خون تریل صکلی فی عشق من بهی ایل نه آبی فی کراخ لافی السبیل ورنه از آتش گذر کن چون یل با بنا کن خانه در خورد پسیل یا منده پای اندرین ره بنیل یا فرو بر جامه تقوی بنیل با دوهر خیزی که خواهی زین قیل
حافظ از سر و در این جهان مقسم رشت از سحر معیشت مکن اندیشه باطل	حافظ از سر و در این جهان مقسم رشت از سحر معیشت مکن اندیشه باطل
هر کس شنید گفتا بند در قائل مرغیبه السجا یا حشوۃ السجائل جانم بر دخت آخرد کسب الفضائل	هر کس شنید در وصف کن شائل دل آوده بیاری عشق کشتی بکار تحلیل عشق وزیدی آسان آو

در این کتب که در این کتابخانه است  
 در این کتب که در این کتابخانه است  
 در این کتب که در این کتابخانه است

از این کتب که در این کتابخانه است  
 از این کتب که در این کتابخانه است  
 از این کتب که در این کتابخانه است

در این کتب که در این کتابخانه است  
 در این کتب که در این کتابخانه است  
 در این کتب که در این کتابخانه است





مجلس شام و عشاء در ایام این ماه  
در ایام این ماه عشاء و شام  
مجلس شام و عشاء در ایام این ماه  
در ایام این ماه عشاء و شام  
مجلس شام و عشاء در ایام این ماه  
در ایام این ماه عشاء و شام  
مجلس شام و عشاء در ایام این ماه  
در ایام این ماه عشاء و شام

این سخن از زبان  
آوردند در کمال سحر  
در این سخن از زبان  
آوردند در کمال سحر  
در این سخن از زبان  
آوردند در کمال سحر  
در این سخن از زبان  
آوردند در کمال سحر

در این سخن از زبان  
آوردند در کمال سحر  
در این سخن از زبان  
آوردند در کمال سحر  
در این سخن از زبان  
آوردند در کمال سحر  
در این سخن از زبان  
آوردند در کمال سحر

در این سخن از زبان  
آوردند در کمال سحر  
در این سخن از زبان  
آوردند در کمال سحر  
در این سخن از زبان  
آوردند در کمال سحر  
در این سخن از زبان  
آوردند در کمال سحر

نوشتم آمد که سحر خیز و سحر گفت  
یا همه یادش بند مقرران شام

مست بگشتی و از حافظ می گویی  
آه اگر دامن حسن تو بگیرم

باز با گفته ام و بار دیگر میگویم  
وز تپس که بیه طوطی صفتی داشته اند  
من اگر خارم اگر گل چنین ازانی  
دوستان عیب من بپوش جان پنهانی  
گرچه با دین طبع می گنگون نیست  
خنده در کز عشاق ز جانی که مست  
که من دل شده این همه بخود می پیوستم  
ایچه است او از دل گفت بگو میگویم  
که از آن دست که می برودم و میگویم  
گوهری دارم و صاحب نظری میجویم  
کتم عیب که روزگار یا می شویم  
سیرایم بیشتر وقت سحر می جویم

حافظ گفت که خاک در رخساره میجویم  
کو کج عیب که من مشک ختن میجویم

باز ای ساقی که زوانخواه خستیم  
ز آنجا که نفس جام سعادت دروغ  
هر چند غرق بجز گناه هم ز شمشیر  
عیب من بپوش و دنیا می می فتیم  
می خود که عاشقی ز بکس نیست و خستیم  
گر تو زمینی ز طره مشکین آن گستاخ  
عشق بندگی ذوق عاگوی دو گم  
بیرون شدن نمانی زطلحات حرم  
تا آشنای عشق شدم ز نایل حرم  
کاین بود سر نوشت ایوان فخرم  
این موهبت میدرد ایوان شرم  
فکری کن ای صبا ز کافایت غم

باز ای ساقی که زوانخواه خستیم  
ز آنجا که نفس جام سعادت دروغ  
هر چند غرق بجز گناه هم ز شمشیر  
عیب من بپوش و دنیا می می فتیم  
می خود که عاشقی ز بکس نیست و خستیم  
گر تو زمینی ز طره مشکین آن گستاخ  
عشق بندگی ذوق عاگوی دو گم  
بیرون شدن نمانی زطلحات حرم  
تا آشنای عشق شدم ز نایل حرم  
کاین بود سر نوشت ایوان فخرم  
این موهبت میدرد ایوان شرم  
فکری کن ای صبا ز کافایت غم

این سخن از زبان  
آوردند در کمال سحر  
در این سخن از زبان  
آوردند در کمال سحر  
در این سخن از زبان  
آوردند در کمال سحر  
در این سخن از زبان  
آوردند در کمال سحر

این سخن از زبان  
آوردند در کمال سحر  
در این سخن از زبان  
آوردند در کمال سحر  
در این سخن از زبان  
آوردند در کمال سحر  
در این سخن از زبان  
آوردند در کمال سحر

این سخن از زبان  
آوردند در کمال سحر  
در این سخن از زبان  
آوردند در کمال سحر  
در این سخن از زبان  
آوردند در کمال سحر  
در این سخن از زبان  
آوردند در کمال سحر



Handwritten text at the top of the page, including the title "کتابخانه" and various introductory notes in Persian script.

تو بود که دست کرد تو توان زدن  
روز نخست چون تمندی دیم عشق  
و اخلاص کن نصیحت شوریدگان که  
زان پیشتر که عسر گر آنجا بگذرد  
چون صوفیان بحالت قوسند سماع  
از جبرحه تو خاک زمین قدر عمل است

حافظ چهره بنگاره کج و وصل نیست  
با خاک است از این در بر بریم

چشمم گزند دستش نگیم  
کمان ابروی مارا گو فرزند تیر  
غمم گیتی چو از پام در آورد  
برای ای آفتاب بیخ سپید  
چو طفلان تاکی ای و غمخ فزینی  
من آن فرغم که هر شام و سحر گاه  
بفریادیم رس ای پر خرابات  
بکیسوی تو خوردم دوش سو گند  
بسوز این خزه تقوی چو حافظ  
و گرتی سرم زندنت پذیرم  
که پیش دست و بازویش پذیرم  
بجز ساغر نباشد دستگیرم  
که در دست شب حیران آیم  
بسیب بوستان و جوی شیرم  
رسد تا سدره آواز صغیرم  
بیک جرعه جواغم کن که پیرم  
که از پای تو من سب پر نگیم  
که اگر آتش شوم در وی نگیم

Handwritten marginal notes on the right side of the main text block, continuing the poetic or commentary style.

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including a large section of text written in a dense, cursive script.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a continuation of the main text or a separate section.

Handwritten text at the very bottom of the page, including a signature or concluding remarks.

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 اجمعين

یکی از عشق لاف در کلمات می باشد  
 بهشت عدن اگر خواهی بیایا بیجان  
 شراب رغوانی را کلاب اندر قدح نیم  
 بیایا مانور کن رویت مجلس ما را

سخن دانی و خوشخوانی منی و زنده شیراز  
 بیایا حافظ که ما خود را بملک دیگر اندازیم

بی تو ای سروروان با گل گلشن چکنم  
 آه که طعنه بدخواه ندیدم رویت  
 بروای زاهد و بردر دستان خورده گیر  
 برق غیرت چون سپهر بیدار بگوش  
 مدوی که بر آغوش نکند آتشش طور  
 شاه ترکان چون سپید و بچایم انداز  
 خون من ریختی از نادرک و لده زلفش

حافظا خلد برین خانه موروثت  
 اندرین مسندل ویرانه نشینم چکنم

تاسا مبارکت اقدار بر سرم  
 شد سالها که از سرم بخت فتنه بود  
 دولت غلام من شد و قبال چاکرم  
 از دولت وصال تو با زام از دم

بیا کین داور بهار را پیش و اوراندار  
 که از پای خمی که سرخوش کوشاندار  
 نسیم عطر گردان شکر در بجز اندازیم  
 که در پیشت غر خواریم در پای اندازیم

زلف منبل چه چشم عارض من چکنم  
 نیست چون آینه ام وی این چکنم  
 کار فرمای قدر میکند این من چکنم  
 تو بفرما که من سوخته نسیم من چکنم  
 چاره تیره شب وادی امین چکنم  
 و شکیر از نشود دست تهنیت چکنم  
 خود بگو با تو من ای دیده روشن چکنم

بیا کین داور بهار را پیش و اوراندار  
 که از پای خمی که سرخوش کوشاندار  
 نسیم عطر گردان شکر در بجز اندازیم  
 که در پیشت غر خواریم در پای اندازیم

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 اجمعين

بیت پرست ازین سخن کلام  
درین موعظه ای از زبان دهر  
بنفشه از کوه تبار کز از  
همان نالی از تبار کز از  
این سخن مایه ای کز از  
دندان و زدن از کز از  
دندان و زدن از کز از  
بیت پرست ازین سخن کلام

باین زبان طلب که خاستن چو کبریا  
است بپوشای پیاس چو کبریا  
کوه چری که خیمه ازین خاک کبریا  
توران نشسته بر این خاک کبریا  
حفاظت بجزیر خرقه فیض تابان کنی  
در این فوج پرده نکات برانگیز

تصویبی کن جهان بین که چون چشم  
بنفشه زار شود در بزم چو در گندم  
که یک نظر فغانی چون کندنی از نظر  
هزار قطره بار و چو در دل شرم  
که روزی کجی که خرمی روی در شرم  
کس آن کرشمه نمید که من نمی کنم

تو بچو صبوحی و من شمع خلوت محرم  
چنین که در دل من مایه زلفت کشت  
بهستان اسیرت کشاره ام در چشم  
غلام مردم چشم که با سیاه ولی  
چپشگر گویت ای خیل عمر عفاک  
بهر نظرت ناجلوه میبکنه لیکن

بشخاک حافظ اگر نیا بگذر چو نسیم  
چو غنچه در لحدنگ خود کفن بدرم

چو آنه در پی غم دیار خود باشم  
نغم غریبی و غمبت چو بر منی تا بم  
زبندگان خدانو نگار خود باشم  
که روز واقعه پیش منگار خود باشم  
اگر کنم کله راز و دار خود باشم  
وگر بگویم و مشغول کار خود باشم

چو آنه در پی غم دیار خود باشم  
نغم غریبی و غمبت چو بر منی تا بم  
زبندگان خدانو نگار خود باشم  
که روز واقعه پیش منگار خود باشم  
اگر کنم کله راز و دار خود باشم  
وگر بگویم و مشغول کار خود باشم

چو آنه در پی غم دیار خود باشم  
نغم غریبی و غمبت چو بر منی تا بم  
زبندگان خدانو نگار خود باشم  
که روز واقعه پیش منگار خود باشم  
اگر کنم کله راز و دار خود باشم  
وگر بگویم و مشغول کار خود باشم

بیت پرست ازین سخن کلام  
درین موعظه ای از زبان دهر  
بنفشه از کوه تبار کز از  
همان نالی از تبار کز از  
این سخن مایه ای کز از  
دندان و زدن از کز از  
دندان و زدن از کز از  
بیت پرست ازین سخن کلام

بیت پرست ازین سخن کلام  
درین موعظه ای از زبان دهر  
بنفشه از کوه تبار کز از  
همان نالی از تبار کز از  
این سخن مایه ای کز از  
دندان و زدن از کز از  
دندان و زدن از کز از  
بیت پرست ازین سخن کلام

بیت پرست ازین سخن کلام  
درین موعظه ای از زبان دهر  
بنفشه از کوه تبار کز از  
همان نالی از تبار کز از  
این سخن مایه ای کز از  
دندان و زدن از کز از  
دندان و زدن از کز از  
بیت پرست ازین سخن کلام

بیت پرست ازین سخن کلام  
درین موعظه ای از زبان دهر  
بنفشه از کوه تبار کز از  
همان نالی از تبار کز از  
این سخن مایه ای کز از  
دندان و زدن از کز از  
دندان و زدن از کز از  
بیت پرست ازین سخن کلام

بیت پرست ازین سخن کلام  
درین موعظه ای از زبان دهر  
بنفشه از کوه تبار کز از  
همان نالی از تبار کز از  
این سخن مایه ای کز از  
دندان و زدن از کز از  
دندان و زدن از کز از  
بیت پرست ازین سخن کلام

حالتی که در آن وقت که عاریت که بجا فظ پسر پوت  
 روزی شش به پیوسته و تسلیم وی کنم  
 که کشته زشت بیخانه و خوش ششم  
 ناریفان و غار ابر جهان کم نیم  
 شمسارخ ساقی و می گریستم  
 یعنی از اهل جهان پاکدلی بگریتم  
 که در دست که درین جهان بریم  
 مرد این بار گران نیست کل سکینم  
 و رگو ابا دیت اینک نفس مشکینم  
 که مکرر شود آئینه مهر گیسوم  
 که اگر دم زخم از چرخ بخواهد کینم

این جان عاریت که بجا فظ پسر پوت  
 روزی شش به پیوسته و تسلیم وی کنم  
 که کشته زشت بیخانه و خوش ششم  
 ناریفان و غار ابر جهان کم نیم  
 شمسارخ ساقی و می گریستم  
 یعنی از اهل جهان پاکدلی بگریتم  
 که در دست که درین جهان بریم  
 مرد این بار گران نیست کل سکینم  
 و رگو ابا دیت اینک نفس مشکینم  
 که مکرر شود آئینه مهر گیسوم  
 که اگر دم زخم از چرخ بخواهد کینم

این جان عاریت که بجا فظ پسر پوت  
 روزی شش به پیوسته و تسلیم وی کنم  
 که کشته زشت بیخانه و خوش ششم  
 ناریفان و غار ابر جهان کم نیم  
 شمسارخ ساقی و می گریستم  
 یعنی از اهل جهان پاکدلی بگریتم  
 که در دست که درین جهان بریم  
 مرد این بار گران نیست کل سکینم  
 و رگو ابا دیت اینک نفس مشکینم  
 که مکرر شود آئینه مهر گیسوم  
 که اگر دم زخم از چرخ بخواهد کینم

این جان عاریت که بجا فظ پسر پوت  
 روزی شش به پیوسته و تسلیم وی کنم  
 که کشته زشت بیخانه و خوش ششم  
 ناریفان و غار ابر جهان کم نیم  
 شمسارخ ساقی و می گریستم  
 یعنی از اهل جهان پاکدلی بگریتم  
 که در دست که درین جهان بریم  
 مرد این بار گران نیست کل سکینم  
 و رگو ابا دیت اینک نفس مشکینم  
 که مکرر شود آئینه مهر گیسوم  
 که اگر دم زخم از چرخ بخواهد کینم

این جان عاریت که بجا فظ پسر پوت  
 روزی شش به پیوسته و تسلیم وی کنم  
 که کشته زشت بیخانه و خوش ششم  
 ناریفان و غار ابر جهان کم نیم  
 شمسارخ ساقی و می گریستم  
 یعنی از اهل جهان پاکدلی بگریتم  
 که در دست که درین جهان بریم  
 مرد این بار گران نیست کل سکینم  
 و رگو ابا دیت اینک نفس مشکینم  
 که مکرر شود آئینه مهر گیسوم  
 که اگر دم زخم از چرخ بخواهد کینم

این جان عاریت که بجا فظ پسر پوت  
 روزی شش به پیوسته و تسلیم وی کنم  
 که کشته زشت بیخانه و خوش ششم  
 ناریفان و غار ابر جهان کم نیم  
 شمسارخ ساقی و می گریستم  
 یعنی از اهل جهان پاکدلی بگریتم  
 که در دست که درین جهان بریم  
 مرد این بار گران نیست کل سکینم  
 و رگو ابا دیت اینک نفس مشکینم  
 که مکرر شود آئینه مهر گیسوم  
 که اگر دم زخم از چرخ بخواهد کینم

این جان عاریت که بجا فظ پسر پوت  
 روزی شش به پیوسته و تسلیم وی کنم  
 که کشته زشت بیخانه و خوش ششم  
 ناریفان و غار ابر جهان کم نیم  
 شمسارخ ساقی و می گریستم  
 یعنی از اهل جهان پاکدلی بگریتم  
 که در دست که درین جهان بریم  
 مرد این بار گران نیست کل سکینم  
 و رگو ابا دیت اینک نفس مشکینم  
 که مکرر شود آئینه مهر گیسوم  
 که اگر دم زخم از چرخ بخواهد کینم

Handwritten notes at the top of the page, including phrases like "سایه در کوی تو زده" and "در ایام زلف تو زده".

Handwritten text at the top of the main table, including "در وقت غایت غم و اندوه" and "در وقت غایت غم و اندوه".

هوای سلطنت بود خدمت تو کردیم بگرد سرو خرامان قاسمت بریدیم طمع بدور و دانت کام دل بریدیم که من خواهم و حشی ز آدمی بریدیم ز لعل ریح خزایت چه عشا که بریدیم ز غصه بر سر کویت چه باره که کشیدیم که بوی خون دل میشی از آن غبار شنیدیم که پرده بر دل خونین هوای او بدریدیم	امید خویم بود بندگی تو کردیم اگر چه در طلبت همنان او شنیدیم امید در سر زلفت بروز عهد به شدیم گناه چشم سیاه تو بود تا اوک غمزه ز شوق چشمه نورهشت چه قطر که کشیدیم ز غمزه بر دل چشم چه تیرا که کشیدیم ز کوی یار بسیار ای چشم چه عجا چه غنچه بر سرم از کوی او که کشیدیم
---	---

بنخاک پای تو سوگند نمودم حافوظ که بی رخ تو فروغ از چراغ دیدیم	
--	--

دل از پی نظر آید بسوی تو ز چشم ز گنج خانه دل میکشتم بخون چشم ز غم ز عالم و این گوشه سعید چشم گرم نه خون جگر میگرفت از چشم اگر رسد خلی خون من بگردن چشم براه باد ز نام حیران رخ روشن چشم فزون بنادک دلدور مردم افکن چشم	خیال وی تو گر بگذرد بگشتم چشم بسا که لعل و گهر در شمار هستم تو سر آبی تکیه گشت منظری نمی چشم سحر شکرک و انم سر خرابی چشم شکرست ز که دیدم رخ تو دل چشم بوی مشرود وصل تو تا سحر چه چشم ببردی که دل در دستند حافوظ
--	---

Handwritten text at the bottom of the main table, including "زلف و طعناوت جام صبور" and "زلف و طعناوت جام صبور".

Vertical handwritten notes on the right side of the page, including "در وقت غایت غم و اندوه" and "در وقت غایت غم و اندوه".

Vertical handwritten notes on the right side of the page, including "زلف و طعناوت جام صبور" and "زلف و طعناوت جام صبور".

اینکه از آنکه در آنجا...  
بسیار است از آنکه...  
در آنجا که...  
بسیار است از آنکه...  
در آنجا که...

در آنجا که...  
بسیار است از آنکه...  
در آنجا که...  
بسیار است از آنکه...  
در آنجا که...

بسیار است از آنکه...  
در آنجا که...  
بسیار است از آنکه...  
در آنجا که...  
بسیار است از آنکه...

سوی رندان قلند ز بره آوردم  
با تو آن عهد که در دوی این استیم  
فخته میبارد ازین طلاق تفریق خیز  
در بیابان فکاکم شدن آخرتا چند  
باده نوشیدین پنهان نشان کرد  
خاک کوی تو بصحرای قیامت داد

خافق آسرخ خود بردم سقله مرز  
حاجت آن به که بر قاضی حاجات بیم

در خرابات مغان که گذر فتنه بازم  
حلقه توبه که امروز چو ز یاد رفتم  
تو چو پروانه دهد دست فرخ ابا  
ماجرای دل گشته تگریم با کس  
صحبت جور نخواهم که بود عین  
سرسو دای تو در سینه ماندی پنهان  
مخ سنان از نفس خاک هوای گشتم  
هر چه چو حکم بخنار آرد و بن کامم ولم  
که بهر کوی سری بر تن حافظ با

بسیار است از آنکه...  
در آنجا که...  
بسیار است از آنکه...  
در آنجا که...  
بسیار است از آنکه...

بسیار است از آنکه...  
در آنجا که...  
بسیار است از آنکه...  
در آنجا که...  
بسیار است از آنکه...

بسیار است از آنکه...  
در آنجا که...  
بسیار است از آنکه...  
در آنجا که...  
بسیار است از آنکه...  
در آنجا که...  
بسیار است از آنکه...  
در آنجا که...  
بسیار است از آنکه...  
در آنجا که...

بسیار است از آنکه...  
در آنجا که...  
بسیار است از آنکه...  
در آنجا که...  
بسیار است از آنکه...  
در آنجا که...

۱۱۹



Handwritten text at the top of the page, including the name 'میرزا محمد علی قزوینی' and other notes.

چون سراد دولت شبهای وصل  
چون سراد دولت شبهای وصل  
چون سراد دولت شبهای وصل

خون مآل ز گس ستانه رحمت  
عاشق از مصتی ترسیدی بسیار  
اعتمادی نیست بر کار جهان  
چون سراد دولت شبهای وصل

محتب دانند که حافظی خرد  
واصف ملک سلیمان نیز هم

از غم خویش خیانت یافته کردی بازم  
هر که از نامه ز شکست من آگاه شود  
گفته بودی که خبره که زبهرم جو  
بعد ازین با رخ خوب نظر خواجه  
عهد کردی که بسوزی ز غم خویش مرا  
آنچنان بر دل من ناز تو خوش می آید  
اگر از دام تو خود نیز خلاصم ساخته

حافظ ارجان زنده بجز تو چون برآ  
پیش روی تو چو شمعش نفسی بگذردم

در نهانخانه عشرت صحنی خوش دارم  
گر کجا شاه زندان قدیمی خواهی

کز زلفش خوش نعل آتش دارم  
نقل شعرش کزین می معنیش دارم

چون سراد دولت شبهای وصل  
چون سراد دولت شبهای وصل  
چون سراد دولت شبهای وصل  
چون سراد دولت شبهای وصل  
چون سراد دولت شبهای وصل

Handwritten text at the bottom of the page, including the name 'میرزا محمد علی قزوینی' and other notes.

درست غنچه است  
 درگاه افروز غنچه است  
 بر کردار کس که غنچه را  
 بیات استخانت ای کلام صفا  
 در سهیل از ای و در سهیل  
 در سهیل از ای و در سهیل

از آن که در این کتاب  
 در این کتاب از آن که  
 در این کتاب از آن که  
 در این کتاب از آن که

در این کتاب از آن که  
 در این کتاب از آن که  
 در این کتاب از آن که  
 در این کتاب از آن که  
 در این کتاب از آن که  
 در این کتاب از آن که

<p>عاقبت چشم مدار از من بیچین          در ره عشق از آن سوی فنا صدم          بوته بر درج عقیق تو حلال است          بعد از نیم چه غم از تیر کج اندازد          از شبات خودم این گشته خوش آمد که          صنم لشکریم غارت مل کرد و رفت</p>	<p>که دم از خدمت ندان ده ام تا تم          تا گوی که چه غم من به آمد          که با فنون جفا عهد وفا گستم          که محبوب کجان ابرو خود سپردم          بر سر کوی تو از پای طلب گستم          آه اگر عاقبت شاه نگیر و دستم</p>
<p>زینت افش حاد و خط افکار شد          که مخموری بالای بندت گستم</p>	
<p>دوش سودای خوش گشتم ز سر پیران غم          قاشقش را که گشتم کشید از من گشتم          نکته تاسخ نمید گشتم و لبر امعذورا          زرد روی میگشتم زان باغ نازک بگیاه          سیکره بروم حج حسن بی پایان دوست          ای سیم حضرت سلمی خدارا تا کی</p>	<p>گذشت کوی زنجیر تا در پیران بختون غم          در ستان از دست پیران گشتم در غم          عشقه و فرمائی من طبع امشون گشتم          ساقیا جامی بده تا چهره آگلان غم          صد که دانی بچو خورد را بعد از این بختون غم          روح را بر هر چه غم اطلاع بختون غم</p>
<p>ای به نامهربان ازنده حاد و خط افکار          تا دعای ولنتان حسن وز افزون گشتم</p>	
<p>و دیده دریا گشتم در زنت بصری گشتم</p>	<p>والدیرین کارول خویش بدیریا گشتم</p>

۱۲۱  
 ای گلزار در زلف من جلوه مینمود  
 زرد و بوی به بوی لعل متاب مینمود  
 جامی با بوی گشتم در زلف تو نغمه  
 غنچه بودی ساقی در گشتم زلف من  
 نقش خیال روی تو تا زلف من  
 زلف تو در زلف من جلوه مینمود  
 زلف تو در زلف من جلوه مینمود

باز آن که در این کتاب  
 در این کتاب از آن که  
 در این کتاب از آن که  
 در این کتاب از آن که  
 در این کتاب از آن که  
 در این کتاب از آن که



کتابخانه ملی ایران  
 شماره ثبت کتابخانه: ...  
 شماره ثبت کتاب: ...  
 تاریخ ثبت: ...  
 نام کتابخانه: ...

سر بیدار غزل صدری  
 صاحب کتابخانه  
 تهران

چهره را آب مده نانیدی بر بوم شور شیرین منما تا کنی فر بوم سرکش تا گشت سرفراک فر بوم دست گیرم که ز چهر تو زیبا تمام نعم اختیار مخور تا کنی ناشادوم تا بشک در آصف نرسد فر بوم رام شو تا بد طلوع فرخ فر بوم	زلف را حلقه مکن تا کنی در بوم شهره شهر مشو تا شوم سر در کوه می مخور بادگران تا نخورم خون جگر شرم از دست بشو تو نم تو جل بار بجانیه مشو تا نبری از خویشم رخم کن بر من مسکین بفر بوم سر چون فلک جبر مکن تا کنی زار مرا
--	--

حافظ از جوهر تو حاشا که بنا که بر در  
 من از آن روز که در بند تو ام آرزوم

تا بفتوای خرد و حرض نهادن کردم قطع این مرحله با فرح سلیمان کردم کسب جمعیت از آن زلف پشیمان کردم که من این خانه بسوای تو ویران کردم میگزم لب که چرا گوش بناوان کردم آنچه آشتی از دل گشت بکن آن کردم گر چه در باغی میخانه فراوان کردم اجر و بریت که در کاپه اخوان کردم	سالمها پیروی خدمت نهادن کردم من بسپهر نزل عقابان بجز در بوم را از خفاوانی در عادت عطف کلام کردن سایه بزل ریشم فلک ای گنج مراد تو که کردم که ز بوم لب ساقی و کون نقش مستقری دوستی نه بدست من دارم از لطف نعل منزل فرود من اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بفر
---	--

غلام دولت آن خاک بر زمین ایام  
 غلام دولت آن خاک بر زمین ایام  
 غلام دولت آن خاک بر زمین ایام

این کتاب در سال ۱۳۰۵ خورشیدی  
 در تهران چاپ شد  
 چاپخانه ...  
 شماره ...  
 بهر صاحب کتابخانه  
 تهران

این کتاب در سال ۱۳۰۵ خورشیدی  
 در تهران چاپ شد  
 چاپخانه ...  
 شماره ...  
 بهر صاحب کتابخانه  
 تهران



این کتاب از حضرت شیخ...  
 در بیان...  
 و...

در بیان...  
 و...

هر که این صفت بخیزد خوشدلی و دلجو	و آنکه این عشرت نخواهد زدگی بر وی
نکته دانی بزرگه گو چون حافظ شیرین سخن بخشش آموزی جهان از فرزند چون حاجی قوام	
عمریت تا براه عفت و نهاده ایم هم جهان بدان و زگر خاد و سپهر ایم مالک حافیت ز باشدگر گرفته ایم در گوشه امید چون نظر کارگان ماه بی لوی زلف تو سر شوی از طلا نهاده ایم بار جهان بر دل صفت تا سحر چشم پاره بازی کند که باز طاق و رواق در شمشیر و قتل عمری گذشت ما با ما میدانشان ناموس چند ساله اجداد و نیک نام هشیار و عاقلیم که بر دست پادشاه ایدیل معیش گوش که ما نقد عقل و پیش فرما اشارتی که در چشم میدوید گفتی که حافظ دل سرگشته است گما	روی در پای خلق بکیسو نهاده ایم هم دل بران در نوبل هند نهاده ایم ما تخت سلطنت باز نهاده ایم چشم طلب بران خم ابرو نهاده ایم همچون بخت بر سر زانو نهاده ایم وین کار و بار بسته بکیسو نهاده ایم بنیاد بر که نشسته جاد و نهاده ایم زمینها بجا که کوی تو ما نهاده ایم چشمی بران و زگر خاد و نهاده ایم در راه جام و ساقی مه و نهاده ایم بر سحر و بند زان خم بکیسو نهاده ایم در راه پا و سلسله گیسو نهاده ایم پیوسته برو و گوشه ابرو نهاده ایم در حلقهای آن خم بکیسو نهاده ایم

و آنکه این عشرت نخواهد زدگی بر وی  
 و...

بعضا است سخن در نشان غنی بیخ  
 و...

و آنکه این عشرت نخواهد زدگی بر وی  
 و...

بعضا است سخن در نشان غنی بیخ  
 و...

ازم در دین...  
 و...

و آنکه این عشرت نخواهد زدگی بر وی  
 و...

بعضا است سخن در نشان غنی بیخ  
 و...

ازم در دین...  
 و...



ازین تا عهد و روزگار  
که جهان را ز قبال با من  
ازین تا عهد و روزگار  
که جهان را ز قبال با من  
ازین تا عهد و روزگار  
که جهان را ز قبال با من

شما منصور واقف است که ما  
روسی نیست بهر کجا که نسیب  
پستان را قبا بی شیخ  
چک تیز به پیش و با هم  
جام کرده اعتراض و ما که  
روست و به خاک گفت با چای گلجام

گر ازین دست زنده مطرب مجلس عفت شعر حافظ بر وقت سماح از بهوشم	گرچه افتاد ز زلفش گری در کام بمطرب حل کن سرخی و بیم که جو جام بروه مطربم از دست برون خواهد منم آن شاعر ساحر که با فنون سخن بصد امید نهادیم درین باوید پاک چون منمش در گذر باد منی یارم دید دین بخت با فسانه ادا شد در خواب
همچنان چشم امید از کرمش میدارم خون دل عکس خون سید بهار خیارم آه اگر زانکه دران برده نباشد با هم ازنی کلک همه شهید و شکری با هم ای دلیل دل کم گشته فرو گذارم با که گویم که بگوید سخنه با یارم کوشیمی ز رعایت که کند یارم	پادشاهان ملک صبحگیم جام گیتی نما و خاک رهیم بحر توحید و غرقه گنبدیم ماش آینه نوح چو همیم مانگهان افسردم کلیم که تو در خواب و ما دیده
دوش میگفت که حافظ همه رو دریا بجز از خاک درت با که بگو ز آرام	گرچه ما بسدگان پادشیم گنج در استین و کیسه تھی پوشیار حضور دست غرور شاه بخت چون کرشمه کند شاه بیدار بخت را هر شب گو غنیمت شمار صحبت ما

چون شمع مهانم بدین جان بسایم  
ز قلب کم انهد و دست چهارم  
سن نقد دران دورش از دیده با هم

دران هفتان برین غالی کین لور  
زین در تواند که بر باد غنیمت  
از بوی کنا ز تشنه غرقه امیر  
زلفین سپاه تو بد لاری عشاق  
از در زنگش سرده غایب من در اندیش

ز ان شب که من از غم به عادت برام  
ای سانی از ان باده کی جویبارم  
کان بوی شقایید به ازین خوام  
حافظ طرب لعلش تو را جان مزینت  
تاری بود ان لحظه که جازایبم  
گردست به در غم زلفین تو یارم  
چون گوییم سر با که بوی کان تو یارم  
زلف

ازین تا عهد و روزگار  
که جهان را ز قبال با من  
ازین تا عهد و روزگار  
که جهان را ز قبال با من  
ازین تا عهد و روزگار  
که جهان را ز قبال با من  
ازین تا عهد و روزگار  
که جهان را ز قبال با من  
ازین تا عهد و روزگار  
که جهان را ز قبال با من  
ازین تا عهد و روزگار  
که جهان را ز قبال با من

ازین تا عهد و روزگار  
که جهان را ز قبال با من  
ازین تا عهد و روزگار  
که جهان را ز قبال با من  
ازین تا عهد و روزگار  
که جهان را ز قبال با من  
ازین تا عهد و روزگار  
که جهان را ز قبال با من



Handwritten text at the top of the page, including the number 126.

Handwritten text in the top margin, including the number 126.

زلف تو را عمر عزیزت می تپت  
 پروانه رحمت بدای شمع که آفتاب  
 چون نیست نماز من آلوده نمازی  
 در سجده میخانه جنات اگر آید  
 گر خلوت مار شبی از رخ بفرود  
 آندم که بیک خنده در هم جان چو  
 محمود بود عاقبت کار درین راه

حافظ غم دل با که گویم که درین دور  
 جز جام نشاید که بود محسوم رازم

که من از سر زلفش در میان اندیشم  
 ز پیر زندان نوا موزونه را می بوست  
 شاه شورده سران این سرچشمه با ما  
 بر چنین نقش کن از خون دل من  
 اعتمادی بنما و بگذر بجز خدا  
 شعر خواند من ایدوست بر بار جوا  
 و آن از زلف خون دل در هم چین  
 من اگر زدم و گریستم چه کارم پس

شیره مستی و زندی نرود از دستم  
 منکه بدنام جهانم چه صلاح اندیشم  
 ز آنکه در کم خردی از همه عالم بشم  
 تا بدانند که قربان تو کافر میشم  
 تا بدانی که درین خرقه چه نادر میشم  
 که زرقان سیه برگ جان و میشم  
 که اثر در تو کند که سحر آشی میشم  
 حافظ را ز خود عارف وقت خوشم

Handwritten text in the right margin, including the number 126.

Handwritten text in the right margin, including the number 126.

Extensive handwritten text in the right margin, including the number 126.

Handwritten text at the bottom of the page, including the number 126.

سلطان...  
 در وقت...  
 در وقت...  
 در وقت...

حافظ...  
 حافظ...  
 حافظ...

گفتی که حافظ این همه نگ و خیال هست  
 نقش غلط مخوان که همان لوح ساوه ایم

ماورد سحر بر درینجا نه بخصا دیم  
 سلطان ازل گنج غم عشق ساوا دیم  
 در خرقه صد عاقل مزاهد زنده نش  
 در دل هم ره پس این مهربان  
 این بوسه که زاهد پیش او بجا د  
 چون سر در این کشتی سرگشته که  
 الهه شد که چو با بیدل دین بود  
 در خرقه ازین پیش منافق نتوان بود

اوقات و عاورد جانانه نه  
 تاروی درین منزل پیرانه نه  
 این داغ که با بردل یوانه نه  
 مهر کلبه و بر در این خانه نه  
 از روی صفا بر لب جانانه نه  
 جان در سر این گوهر کیده نه  
 آنرا که خرد پرور و فرزانه نه  
 بنیادش ازین شیوه زندانه نه

فایده بجای ز تو بودم چو حافظ  
 یارب چه گدا هست تشنه نه

از بد حادثه اینجا پناه آمده ایم  
 تا با قلیم وجود این پناه آمده ایم  
 بطلب گاری این مهر گیاه آمده ایم  
 گدایی بدر خانه شاه آمده ایم  
 که درین بجز گرم غرق گناه آمده ایم

ما درین نپنی خست جا آمده ایم  
 ره و منزل عشقیم در سر حد عدم  
 بنده خط تو دیدیم درستان شست  
 با چنین گنج که شد خازن کوروش  
 لکن علم تو ای کشتی توفیق گما

کار مصلحت...  
 کار مصلحت...  
 کار مصلحت...

کار مصلحت...  
 کار مصلحت...  
 کار مصلحت...

کار مصلحت...  
 کار مصلحت...  
 کار مصلحت...

کار مصلحت...  
 کار مصلحت...  
 کار مصلحت...

کار مصلحت...  
 کار مصلحت...  
 کار مصلحت...

کار مصلحت...  
 کار مصلحت...  
 کار مصلحت...

کار مصلحت...  
 کار مصلحت...  
 کار مصلحت...

کار مصلحت...  
 کار مصلحت...  
 کار مصلحت...

۱۲۹  
 جان...  
 جان...  
 جان...

جان...  
 جان...  
 جان...

جان...  
 جان...  
 جان...

جان...  
 جان...  
 جان...

جان...  
 جان...  
 جان...

Handwritten notes at the top of the page, including the word "مقدم" (Mudamm) and other illegible script.

Handwritten notes in the top section of the main text area, including the word "مقدم" (Mudamm) and other illegible script.

آسمان کشتی ارباب هنرمی شکند  
شاه گرجعه زندان نه بجزمت شود  
گر بستی گفت حسودی و فرقی رخبید

حافظ از خصم خطا گفت گیسو برو  
و بحق گفت حدل با سخن حق نگنیم

مر اعدیت با جانان که تا جان دارم  
صفا می خلویت طرازان شیخ گل جویم  
سکام و آرزوی دل چو دارم تو می حلال  
شربت جو شکر دارم هست یارم مهرمان  
مرا در خانه سرد هست کاندز سایه قدس  
مزد که خاتم لعنتش نم لاف سیما  
خدا را ای قویب شبانی دید برتر  
که صد لشکر از فرمان بقصد دل کسب  
الای سپهر زانه کن عینو میخانه  
چو در گلزار اقبالش خرامانده بچرخند

برندی شهرو شد حافظ پیل چندین و روح امان  
چونم دارم چو در عالم امین ابدین سخن دارم

Handwritten notes at the bottom of the main text area, including the word "مقدم" (Mudamm) and other illegible script.

Extensive handwritten notes on the right side of the page, including the word "مقدم" (Mudamm) and other illegible script.

Handwritten notes in the right margin, including the word "مقدم" (Mudamm) and other illegible script.

Handwritten notes in the right margin, including the word "مقدم" (Mudamm) and other illegible script.



Handwritten text at the top of the page, including the word "عاشق" (Ashiq) and other poetic lines.

دیده دریاکم از آنک در دو قطره درم  
من زمان دردم که زک شایسته درم  
حافظ شایسته در دو قطره درم  
چون عجب جوید که این کار با کس نمیکنم

حافظ جناب پیرمغان با من وفاست  
من ترک خاک بوسی این در نیکنم  
در پیش چشم مست می صاف تو شدم  
استاده ام چون شمع ترسان آ شدم  
حالی اسپر عشق جوانان هو شدم  
گیسوی حور گردنشان ز من شدم  
من جوهری مغان از انز و شو شدم  
حقا که می نمی خورم اکنون سر شو شدم  
خیر نیست ورنه خریدار هر شو شدم  
آنکه گویمیت که در میان در شو شدم  
آئینه ندارم از آن آه یکیشم

حافظ از تاب حکمت بی حاصلی خست  
ساقی کجاست تا ز ندامی بر آ شتم  
من که باشم که بران خاطر عاقل گدم  
دلبر اینده نوازیت که امخت گدم  
هم بدرقه راه کنی خاطر قدس گدم  
ای نسیم سحری بندگی ما برسان گدم

عاشق از آنک در دو قطره درم  
من زمان دردم که زک شایسته درم  
حافظ شایسته در دو قطره درم  
چون عجب جوید که این کار با کس نمیکنم

Vertical handwritten text on the right side of the page, containing various poetic lines and commentary.

Handwritten text at the bottom of the page, including the word "عاشق" (Ashiq) and other poetic lines.





صلح از ما چه بجویی که مستاز صلا گفتیم  
 در بیخانه را بکشتا که هیچ از خانه نکشود  
 من از چشم خوش ساقی تو اقباده ام  
 قدرت گفته که شمشاد است خجالت با او  
 اگر بر من خجالتی پیشیانی خوری آخر  
 جگر چون نازدهم خون زینم نیشاید  
 توانش گشتی ای صاف خط اولی بیار و بگفت  
 ز بد عودی گل گوی حکایت با صبا گفتیم

بدر ز گسست سلامت دعا گفتیم  
 گشت با در بود در در سخن این در گفتیم  
 بلائی که صیب آید هزارش هر جا گفتیم  
 که اینست چرا که دریم اینستان چو ایم  
 سفاط دارا یعنی که بدیدت کجا گفتیم  
 جزای آنکه بار افش سخن از خطان گفتیم

صلح از ما چه بجویی که مستاز صلا گفتیم  
 در بیخانه را بکشتا که هیچ از خانه نکشود  
 من از چشم خوش ساقی تو اقباده ام  
 قدرت گفته که شمشاد است خجالت با او  
 اگر بر من خجالتی پیشیانی خوری آخر  
 جگر چون نازدهم خون زینم نیشاید  
 توانش گشتی ای صاف خط اولی بیار و بگفت  
 ز بد عودی گل گوی حکایت با صبا گفتیم

عمر سیت نام من در کلامی در گامی من  
 بی ماه مهر افروز تو تا بگذر نام ز تو  
 ما بود که یابم گوی آن سایه سر و سحر  
 هر خندان آمد دل در انم خنده کام دل  
 او رنگ کو گلچهره کوفتش و خا و خمر  
 و انم سراید قصه خندان شام خنده ام  
 با آنکه از خود غایم ز می چو حافظ تا بزم  
 در مجلس و جانان که گاه جامی منم  
 بردای طبعم از سر که خبر ز سر ندارم  
 از سر من

۱۳۵  
 بی آن سخن چو گویند گفتند گفتند  
 ای پیم بر کوهی پند گویند کن  
 خدای که زلف پاری در تک پوش کن  
 است در حق زدن مستی بختت  
 بادستان صفای تو در کوه پند  
 صد جان فدای یاد نصیحت تو در کوه پند  
 در زده عشق در سوسه ای من سبکیت  
 ای فکله بگوش و ای فکله بگوش  
 ای فکله بگوش و ای فکله بگوش  
 ای فکله بگوش و ای فکله بگوش  
 ای فکله بگوش و ای فکله بگوش

صلح از ما چه بجویی که مستاز صلا گفتیم  
 در بیخانه را بکشتا که هیچ از خانه نکشود  
 من از چشم خوش ساقی تو اقباده ام  
 قدرت گفته که شمشاد است خجالت با او  
 اگر بر من خجالتی پیشیانی خوری آخر  
 جگر چون نازدهم خون زینم نیشاید  
 توانش گشتی ای صاف خط اولی بیار و بگفت  
 ز بد عودی گل گوی حکایت با صبا گفتیم  
 عمر سیت نام من در کلامی در گامی من  
 بی ماه مهر افروز تو تا بگذر نام ز تو  
 ما بود که یابم گوی آن سایه سر و سحر  
 هر خندان آمد دل در انم خنده کام دل  
 او رنگ کو گلچهره کوفتش و خا و خمر  
 و انم سراید قصه خندان شام خنده ام  
 با آنکه از خود غایم ز می چو حافظ تا بزم  
 در مجلس و جانان که گاه جامی منم  
 بردای طبعم از سر که خبر ز سر ندارم  
 از سر من  
 بی آن سخن چو گویند گفتند گفتند  
 ای پیم بر کوهی پند گویند کن  
 خدای که زلف پاری در تک پوش کن  
 است در حق زدن مستی بختت  
 بادستان صفای تو در کوه پند  
 صد جان فدای یاد نصیحت تو در کوه پند  
 در زده عشق در سوسه ای من سبکیت  
 ای فکله بگوش و ای فکله بگوش  
 ای فکله بگوش و ای فکله بگوش  
 ای فکله بگوش و ای فکله بگوش  
 ای فکله بگوش و ای فکله بگوش

صلح از ما چه بجویی که مستاز صلا گفتیم  
 در بیخانه را بکشتا که هیچ از خانه نکشود  
 من از چشم خوش ساقی تو اقباده ام  
 قدرت گفته که شمشاد است خجالت با او  
 اگر بر من خجالتی پیشیانی خوری آخر  
 جگر چون نازدهم خون زینم نیشاید  
 توانش گشتی ای صاف خط اولی بیار و بگفت  
 ز بد عودی گل گوی حکایت با صبا گفتیم  
 عمر سیت نام من در کلامی در گامی من  
 بی ماه مهر افروز تو تا بگذر نام ز تو  
 ما بود که یابم گوی آن سایه سر و سحر  
 هر خندان آمد دل در انم خنده کام دل  
 او رنگ کو گلچهره کوفتش و خا و خمر  
 و انم سراید قصه خندان شام خنده ام  
 با آنکه از خود غایم ز می چو حافظ تا بزم  
 در مجلس و جانان که گاه جامی منم  
 بردای طبعم از سر که خبر ز سر ندارم  
 از سر من  
 بی آن سخن چو گویند گفتند گفتند  
 ای پیم بر کوهی پند گویند کن  
 خدای که زلف پاری در تک پوش کن  
 است در حق زدن مستی بختت  
 بادستان صفای تو در کوه پند  
 صد جان فدای یاد نصیحت تو در کوه پند  
 در زده عشق در سوسه ای من سبکیت  
 ای فکله بگوش و ای فکله بگوش  
 ای فکله بگوش و ای فکله بگوش  
 ای فکله بگوش و ای فکله بگوش  
 ای فکله بگوش و ای فکله بگوش



ای سمرقند از چین و باغی  
 ای سمرقند از چین و باغی  
 ای سمرقند از چین و باغی  
 ای سمرقند از چین و باغی

ای روی ماه منظر تو بهار حسن  
 ای روی ماه منظر تو بهار حسن  
 ای روی ماه منظر تو بهار حسن  
 ای روی ماه منظر تو بهار حسن

سرست در قبای زر نشان چو گبذری  
 یک بوسته ز جاقوظا پشمینه بوته کن

فخر سلطان گل سدا شد از طرف کین  
 خوش سحای شین بووی شسته سینی  
 تا آید همور باد این خاوه که خاک درش  
 خاتم هم بر ایشادت ده بچسن خاتم  
 شک جوقانی حرضت ام شد در زیر  
 جویار ملک آید شمشیرت  
 شوکت پور شنگ تیغ عالم گیر او  
 بعد ازین شکفت اگر با کجست خلق خو  
 گوشه گیران منتظر جلوه تو سن کشنده  
 ای شهاب ساقی بزیم آنا کج خنده

مشورت عقل کردم گفت جاقوظای بوته  
 ساقیای ده بقول ست شام موتهن

ای خسر و خوبان نظری می کن  
 دار و دل درویش تنای گاهی  
 گمراوت زنداه که ماند بجات

حسی بمن سوخته بی سرو پا کن  
 زان چشم سیه است بیک غمزه و کن  
 بنمای رخ خویش و مده انگشت نما کن

با حواظی یکسختی فدای دوست فغان  
 با حواظی یکسختی فدای دوست فغان  
 با حواظی یکسختی فدای دوست فغان  
 با حواظی یکسختی فدای دوست فغان

خوشتر از ملاحت تو عهد و کبری  
 خنده از طافت تو در گلزار  
 از داف زلفت از زخالت تو در جهان  
 یک رخ دل نماز کجست بی کار  
 وایم لطیف وایم طبع از زبان جان  
 می بود نیاز از آرد آنا حسن  
 کابری طبع بود از آرد آنا حسن  
 کابری طبع بود از آرد آنا حسن

این خاوه بهار حسن  
 این خاوه بهار حسن  
 این خاوه بهار حسن  
 این خاوه بهار حسن

خوشتر از ملاحت تو عهد و کبری  
 خنده از طافت تو در گلزار  
 از داف زلفت از زخالت تو در جهان  
 یک رخ دل نماز کجست بی کار  
 وایم لطیف وایم طبع از زبان جان  
 می بود نیاز از آرد آنا حسن  
 کابری طبع بود از آرد آنا حسن  
 کابری طبع بود از آرد آنا حسن

ای سمرقند از چین و باغی  
 ای سمرقند از چین و باغی  
 ای سمرقند از چین و باغی  
 ای سمرقند از چین و باغی

از آفتاب دیده بر سر آتش نشسته ام  
 می ترسم از خرابی ایام که می گذرد  
 مست است آید و یار و یار یگان میکند  
 باز که آن صبا بوزد که نسیم او  
 بر خود چو شمع خنده زان که می بینم  
 نقشی بر آب نیرنگ از گریه حایلیا  
 محمود را می که تا آخر نسیم  
 گفتم بدلق زرق بپوشم نشان عشق  
 ز آید چو از نماز تو کاری نمی رود

سختی در این جهان  
 در این عالم  
 در این دنیا  
 در این کسب

از آفتاب دیده بر سر آتش نشسته ام  
 می ترسم از خرابی ایام که می گذرد  
 مست است آید و یار و یار یگان میکند  
 باز که آن صبا بوزد که نسیم او  
 بر خود چو شمع خنده زان که می بینم  
 نقشی بر آب نیرنگ از گریه حایلیا  
 محمود را می که تا آخر نسیم  
 گفتم بدلق زرق بپوشم نشان عشق  
 ز آید چو از نماز تو کاری نمی رود

حافظ از غصه سوخت بگو حالش ای صبا  
 پادشاه دوست یرو در دشمن گذار من

بها گل طرب انگیز گشت تو پیش  
 طریق صدق بیاموز از صبا اول  
 رشید باوصا بنیچه از بهار داری  
 ز دستم در صبا گرد گل کلاه برون  
 عروس غنچه بدین آید بپوشم خوش  
 سفیر بیل شوریده و نفسی هر هزار

کوفاش بر در دیده فاق بر او کن  
 محراب ابرو تو حفر از فاق کن  
 یادش بخیر ساق مسکین خوار کن  
 گرد و شامه که روش کار ساز من  
 تا با تو سنگدل بچند سوز ساز من  
 تا کی شود قرین حقیقت مجاز من  
 میداد جان بزاری و میگفت با من  
 غم ساز بود اشک بیان کردار من  
 بهم مستی شبانه دراز و نیار من

دشادی رخ گل بیخ غم ز دل بر کن  
 برستی طلب از او کی ز سر بر کن  
 ز خود درون شد و برتن در بر پیر کن  
 بکج گوی سبیل نگه برود سن  
 معاینه دل بودین می بود و بر کن  
 بازی در گل کمال و برودن قلب کن

از آفتاب دیده بر سر آتش نشسته ام  
 می ترسم از خرابی ایام که می گذرد  
 مست است آید و یار و یار یگان میکند  
 باز که آن صبا بوزد که نسیم او  
 بر خود چو شمع خنده زان که می بینم  
 نقشی بر آب نیرنگ از گریه حایلیا  
 محمود را می که تا آخر نسیم  
 گفتم بدلق زرق بپوشم نشان عشق  
 ز آید چو از نماز تو کاری نمی رود

حافظ از غصه سوخت بگو حالش ای صبا  
 پادشاه دوست یرو در دشمن گذار من

دشادی رخ گل بیخ غم ز دل بر کن  
 برستی طلب از او کی ز سر بر کن  
 ز خود درون شد و برتن در بر پیر کن  
 بکج گوی سبیل نگه برود سن  
 معاینه دل بودین می بود و بر کن  
 بازی در گل کمال و برودن قلب کن

حافظ از غصه سوخت بگو حالش ای صبا  
 پادشاه دوست یرو در دشمن گذار من

درین صفتی و نشان دی نودم  
کسانی با عیش در درویشان  
لب لبون در چشم است بکاش  
که از شوق این سالوس بیان  
بیاد زرق دل بر بطن فردشان  
صافی خون دل بر بطن فردشان  
ز دل گری حافظه دیدار پدید  
وانی که چیست دولت پدیدار پدید  
در کوی او گلای بر خرم دی کردین  
از بجان طبع برین آسان بودین

براید همچو دو و از راه روزن که وارو در سر زلف تو سخن	مرد گز سینه ام آه جگر سبور دلگرم را شکن و در پامی سندان
پودل را بست زلف تو حافظه بدینسان کار او در میهن گین	
ور بگویم دل بگردان و بگرداند ور بر بجزم خاطر نازک بر بجانم ور بگویم باز پوشان باز پوشاند کو بچرخ مختصر چون باز میاند کام بستانم از دو یاد و ایستاند گفت میخواستی گنجایم جان افزد بس حکایتهای شیرین باز میاند	چون خاک جوش از پیشانی زمین گرچه شمشیر پیشم عمق خنجر چون عارضین سنگین به کس مینمایم چون روستان جان او از زهر بازش نگرید او خودم نشسته و من لبش چون بود چشم خودم گفتمم از خیر نظر سپردن گرچه فرادمم خنی جان بد چیست
ختم کرم حافظه که گزینده خوانی درین خلق در هر گوشه افکاره خواندین	
سخ از زبان بیامان میوشان خوشا وقت قبایمی فروشان چونو شمر زاده زهرم منوشان اگر اینهای مشت لوت پوشان	خدا را کم نشین با خرقه پوشان درین خرقه بسی اودگی هست چو شمر کرده مستقر منشین تو نازک لبی و طاقت نیاری

که در دارد سپید چون یک جورشان  
ز دل گری حافظه دیدار پدید  
وانی که چیست دولت پدیدار پدید  
در کوی او گلای بر خرم دی کردین  
از بجان طبع برین آسان بودین  
خوام شدن بتان چون پختن  
داجا باینکای پیراهن دیدین  
۱۳۵  
که در پیشانی از ایمان  
که در پیشانی از ایمان  
که در پیشانی از ایمان  
که در پیشانی از ایمان

درین صفتی و نشان دی نودم  
کسانی با عیش در درویشان  
لب لبون در چشم است بکاش  
که از شوق این سالوس بیان  
بیاد زرق دل بر بطن فردشان  
صافی خون دل بر بطن فردشان  
ز دل گری حافظه دیدار پدید  
وانی که چیست دولت پدیدار پدید  
در کوی او گلای بر خرم دی کردین  
از بجان طبع برین آسان بودین  
خوام شدن بتان چون پختن  
داجا باینکای پیراهن دیدین  
۱۳۵  
که در پیشانی از ایمان  
که در پیشانی از ایمان  
که در پیشانی از ایمان  
که در پیشانی از ایمان

چون لب زلف گویا زلف  
و کردل جگرش زلف  
چون لب زلف گویا زلف  
و کردل جگرش زلف  
چون لب زلف گویا زلف  
و کردل جگرش زلف  
چون لب زلف گویا زلف  
و کردل جگرش زلف

ببیند و بجای آنجا رود که در آنجا  
 از آنجا که در آنجا بود که در آنجا  
 از آنجا که در آنجا بود که در آنجا  
 از آنجا که در آنجا بود که در آنجا

در روز دوشنبه در آنجا بود که در آنجا  
 از آنجا که در آنجا بود که در آنجا  
 از آنجا که در آنجا بود که در آنجا  
 از آنجا که در آنجا بود که در آنجا

ببیند و بجای آنجا رود که در آنجا  
 از آنجا که در آنجا بود که در آنجا  
 از آنجا که در آنجا بود که در آنجا  
 از آنجا که در آنجا بود که در آنجا

ببیند و بجای آنجا رود که در آنجا  
 از آنجا که در آنجا بود که در آنجا  
 از آنجا که در آنجا بود که در آنجا  
 از آنجا که در آنجا بود که در آنجا

<p>جهان بر ششم از دیت چو گلشن          همدن گر زبان باشم چو سون          چو غور شیدم فردا آید از روزن          گزادش با کس از یاد مین</p>	<p>گلزارم چه کار کنون که گشت          ز شرف قامت نشستم آزاد          ز مهرت گزیده بودم از سوس          کجا بترنگ شکر دست یابد</p>
<p>حواف ظواهر ای عشق باری          تنگ بود کسی بر وجه حسن</p>	
<p>دماغ مجلس روحایان معطر کن          بیابا و تماشای حق منظر کن          میان بز هر حرفیان چو شمع سر بر کن          بختی بر سوی فردا وین خود بجز کن          حوالتم بدان لعل چو شکر کن          کرشمه برین نماز چو سحر کن          با مرقص بر او چنانچه بر کن          یک کرشمه صد فی شتم قلن کن          تو کار خود ده از دست می بساز کن          باین لطیفه دماغ خمر معطر کن          پایله بدشش که دماغ را تر کن</p>	<p>زور در این شبستان مامور کن          بستم و آب و جانان سوره اول جان          از آن شمال افلاک خوشتر کن          بگو سجان ز جنت که خاک این مجلس          طمع بخت وصال تو حبت با نبود          چو شاپور آن چمن ز دوست حسن توان          ستاره شب هجران منی نشانور کن          ازین مرقع پیشینه نیک در تکم          مقبول نفس حکایت سی کن          لب پال سیوسان که نشانور کن          اگر غنچه نصیحت کند که می مخور کن</p>

۱۳۹

ببیند و بجای آنجا رود که در آنجا  
 از آنجا که در آنجا بود که در آنجا  
 از آنجا که در آنجا بود که در آنجا  
 از آنجا که در آنجا بود که در آنجا

از آنجا که در آنجا بود که در آنجا  
 از آنجا که در آنجا بود که در آنجا  
 از آنجا که در آنجا بود که در آنجا  
 از آنجا که در آنجا بود که در آنجا

ببیند و بجای آنجا رود که در آنجا  
 از آنجا که در آنجا بود که در آنجا  
 از آنجا که در آنجا بود که در آنجا  
 از آنجا که در آنجا بود که در آنجا





دوران و روزی  
 در این کمال  
 از آن که در کمال  
 از آن که در کمال  
 از آن که در کمال

مرغ که را گردان یعنی بر علم سنبل ای نوز چشمستان در عین نظام دوران چو مینویسد بر عارضه خاطر	گرچه چمن سخی همچو چمن باگردان پنگ خزان و جامی نواز باگردان یارب نوشته بجز از ناز باگردان
حافظ از خورده دل باگردان حافظ از خورده دل باگردان حافظ از خورده دل باگردان	حافظ از خورده دل باگردان حافظ از خورده دل باگردان حافظ از خورده دل باگردان
مهر و کمالی و جام چه خواهد بود فوش از کالی و جام چه خواهد بود فوش از کالی و جام چه خواهد بود	مهر و کمالی و جام چه خواهد بود فوش از کالی و جام چه خواهد بود فوش از کالی و جام چه خواهد بود
حافظ از خورده دل باگردان حافظ از خورده دل باگردان حافظ از خورده دل باگردان	حافظ از خورده دل باگردان حافظ از خورده دل باگردان حافظ از خورده دل باگردان
حافظ از خورده دل باگردان حافظ از خورده دل باگردان حافظ از خورده دل باگردان	حافظ از خورده دل باگردان حافظ از خورده دل باگردان حافظ از خورده دل باگردان
حافظ از خورده دل باگردان حافظ از خورده دل باگردان حافظ از خورده دل باگردان	حافظ از خورده دل باگردان حافظ از خورده دل باگردان حافظ از خورده دل باگردان
حافظ از خورده دل باگردان حافظ از خورده دل باگردان حافظ از خورده دل باگردان	حافظ از خورده دل باگردان حافظ از خورده دل باگردان حافظ از خورده دل باگردان

حافظ از خورده دل باگردان  
 حافظ از خورده دل باگردان  
 حافظ از خورده دل باگردان  
 حافظ از خورده دل باگردان  
 حافظ از خورده دل باگردان  
 حافظ از خورده دل باگردان  
 حافظ از خورده دل باگردان  
 حافظ از خورده دل باگردان  
 حافظ از خورده دل باگردان  
 حافظ از خورده دل باگردان

دوران و روزی  
 در این کمال  
 از آن که در کمال  
 از آن که در کمال  
 از آن که در کمال

دوران و روزی  
 در این کمال  
 از آن که در کمال  
 از آن که در کمال  
 از آن که در کمال

این کتاب در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب اهل بیت است  
 این کتاب در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب اهل بیت است  
 این کتاب در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب اهل بیت است

در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب اهل بیت است  
 در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب اهل بیت است  
 در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب اهل بیت است

یوسف کنعان من مصراحت ترا  
 سر و گلستان من قاسم لجوی تست

خافظه خوشخوان من نقد کمال فیه  
 نقد کمال فیه حافظه خوشخوان من

عقل و جان را بشه زخیر آن گویید  
 کعبه چشم منم سرش و غنچ آن آید  
 اسی نصیحت ما گو خدا را در برین  
 نافه را خون جگر زان لعل جزوین  
 جان صبر صابندل سجا بشه گویان  
 با هو اولان هر و جلد نه در برین  
 کس نیست زیندیش زینش از هر چه  
 تیزی شیر نگر نیر و بازو برین

حافظه اردو که شمه صحراک مالک در است  
 اسی نصیحت ما گو خدا را در برین

ای لب تاب سبب شامی ت شرمون  
 همچو آبروینک شمع من کم آید ماه نو  
 تا خشت دیده آمل در مان ای سرور و  
 اسی نصیحت ما گو خدا را در برین

۱۳۴۰  
 در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب اهل بیت است  
 در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب اهل بیت است  
 در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب اهل بیت است

در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب اهل بیت است  
 در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب اهل بیت است  
 در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب اهل بیت است

در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب اهل بیت است  
 در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب اهل بیت است  
 در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان فضائل و مناقب اهل بیت است







مشوق من گفت که از آن ماه  
ایران من از آن ماه  
ایران من از آن ماه  
ایران من از آن ماه

ایران من از آن ماه  
ایران من از آن ماه  
ایران من از آن ماه  
ایران من از آن ماه

از ماه اردوانت شدت شمشیرت غافل از خفا جانم جانم بخود کاسخا هزار ناله شد کین بچشم آنکه عیان شود که رسد موهم در از سیر اختران کمن سال در ماه نو از آفرین آتا کتب بر کلاه گو	که نشانی شد قزینم که نشانی شد قزینم که نشانی شد قزینم که نشانی شد قزینم
--	--

حافظه جناب پیر سیفان مدرس  
درین فنا و محمد پروخوان و زور شنو

با دیهاری و زو با دیه شوکار گوش سخن شنو کجا دیده ای دم صبح خوش ازین ناله زار دست و دم خون دل بهر خنده کار نخه زبان دراز شد بنجر ابدار مردم ازین بوشل قدرت اختیار	کلمین میش مید بهائی گلزار هر گل نوز گل خنی یاد می کند مجلس بزم عیش اغایله مرادیت حسن فروشی گلم نیریت تحمل صبا شمع سحر بزرگه لاف عارض تو زو گفت مگر ز کحل من بونه اری آرزو
---	--

حافظه اگر چه در سخن خادان کج حکمت  
از نم روزگار دون طسج سخن گزار کو

مرا همیشه سخن از آن چشم آن جهان بر نشسته می نیم از آن چشم از آن

گفت با این ماه از آن ماه  
گفت با این ماه از آن ماه  
گفت با این ماه از آن ماه  
گفت با این ماه از آن ماه

با دست من از آن ماه  
با دست من از آن ماه  
با دست من از آن ماه  
با دست من از آن ماه





در حدیثی است که در زبان عربی آمده است که هر که در راه خدا کشته شود...

این آیه شریفه از قرآن مجید است که در بیان اهمیت علم و دانش آمده است...	
مراد در لب و دست هست سینه	که بر زبان نهرم جز حدیث پیام
من غریب غیرت قنادم از یاد تو	نگار خویش چو دیدم بدست بیگانه
حدیثی در رسد و حافظه گوی که باز	
قنادم رسد حافظه هوای میخانه	
شک نسیم مغرب شامه دکواه	که در هوای تو برخاست باد آوازه
دلیل راه شوای طاهر خسته قفا	که دیده آب شد از شوق خاک گداز
منم که بی تو نفس منیر غم زهی حبلت	گر تو عفو کنی در زیر صیقل نذر گناه
بین شخص نزارم که غرق خون دست	هلال را ز کسارت حق که سفید گناه
ز درستان تو آرزوی طریقت مهر	سپیده دم که صبا چاک و شعایر
بشش روی تو روزیک از جهان بروم	ز ترجم بدو سنج گل بجای گیاه
تده بخاطر نازک ملالت از من راه	
که حافظ تو همین لحظه گفت بسم	
دین گمان می شد در شربت کشته	صد با هر روز شکرش سبب قسب دیده
از تاب آتش می برگرد عارضش خمی	چون قطره ای شبنم بر برگ گل چکیده
یا قوت جانان از آب طهت آذ	شمشاد خوشتر از شمش از ناز سرور دیده
لفظ فصیح شیرین قد بلند جابک	روی رطبت نازک چشم پر شکر دیده
آن لعل و شش برینان پر شرب	وان فتن شمش برینان کام دیده

در حدیثی است که در زبان عربی آمده است که هر که در راه خدا کشته شود...  
 در حدیثی است که در زبان عربی آمده است که هر که در راه خدا کشته شود...  
 در حدیثی است که در زبان عربی آمده است که هر که در راه خدا کشته شود...

در حدیثی است که در زبان عربی آمده است که هر که در راه خدا کشته شود...  
 در حدیثی است که در زبان عربی آمده است که هر که در راه خدا کشته شود...  
 در حدیثی است که در زبان عربی آمده است که هر که در راه خدا کشته شود...

دفعه اول در فصل اول در فصل اول  
 دفعه دوم در فصل اول در فصل اول  
 دفعه سوم در فصل اول در فصل اول  
 دفعه چهارم در فصل اول در فصل اول  
 دفعه پنجم در فصل اول در فصل اول  
 دفعه ششم در فصل اول در فصل اول  
 دفعه هفتم در فصل اول در فصل اول  
 دفعه هشتم در فصل اول در فصل اول  
 دفعه نهم در فصل اول در فصل اول  
 دفعه دهم در فصل اول در فصل اول

که این گشت از کوه  
 ز ساقی کمان آرد  
 که ای پیر علامت طرف کردار  
 که در این گشت از کوه  
 ز ساقی کمان آرد  
 که ای پیر علامت طرف کردار

دو سال دولت بیدار ترست فلک جنبه کیش شاه نصره الدین باد پلان تا که مگر نعل مرکتش گزود خرد که ماهر غیب است بجز کسب	که خفته تو در آغوش بخت خواب زده بیابین فلکش دست در کاب زده ز نام عرش صدش بوسه بر تراز زده ز روی صدق و عدلش بوسه بر رخ زده
---	--

بیا بیکه حافظ که بر تو عرضه کنم  
 بهار صفت ز دعای سی استجاب ده

دوشستم بر میگردد خواب آلوده آمد نسوس کنان منجوبه باره فروش شست شوی کن آنکه سحر ابات بهوای لب شیرین بهمان چند گنی بطله ایت گذران منزل پیری مان آشنا یان به عشق دیرین سحر سیر پاک و صفائی شفا از جاه طبعیت بر کفتم ای جام جهان فخر گل عنایت	خزوقه تروان و سجاوه شراب آلوده گفت بیدار شو ای رهبر خواب آلوده تا نگر و در تو این دیر خراب آلوده جوهر روح بیا قوت مذاب آلوده خلعت شیب بشریت شباب آلوده خزوقه گشتند و گشتند آب آلوده که صفائی نهد بر آب تراب آلوده که شود وقت بهار از می ناب آلوده
--	--

گفت حافظ برو و نماند بیاران مفروض  
 آه ازین لطف با نواع غناب آلوده  
 سحر گامان که محمود شبانه  
 اگر رقم با ده با چنگ و چغانه

که در این گشت از کوه  
 ز ساقی کمان آرد  
 که ای پیر علامت طرف کردار  
 که در این گشت از کوه  
 ز ساقی کمان آرد  
 که ای پیر علامت طرف کردار

که در این گشت از کوه  
 ز ساقی کمان آرد  
 که ای پیر علامت طرف کردار  
 که در این گشت از کوه  
 ز ساقی کمان آرد  
 که ای پیر علامت طرف کردار

دفعه اول در فصل اول در فصل اول  
 دفعه دوم در فصل اول در فصل اول  
 دفعه سوم در فصل اول در فصل اول  
 دفعه چهارم در فصل اول در فصل اول  
 دفعه پنجم در فصل اول در فصل اول  
 دفعه ششم در فصل اول در فصل اول  
 دفعه هفتم در فصل اول در فصل اول  
 دفعه هشتم در فصل اول در فصل اول  
 دفعه نهم در فصل اول در فصل اول  
 دفعه دهم در فصل اول در فصل اول

سلسله منقوشه در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب

بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب

بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب

بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب

بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب

بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب

بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب

بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب

بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب

بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب

بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب

بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب

بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب

در مجلس صبر می دانی خوش نماید  
گل رفیقای حریفان غافل نشینید

عکس عذار ساقی بر جام می قناده  
بی باغ و درونک بنی با جام ماوه

مطب پرده ساز و شاید اگر بخواند  
از طرز شعر حافظ در بزم شاهزاده

عیشم بد است از لعل دلخواه  
ای سجت سرکش گمشدگیش  
تا را بستی افسانه کردند  
از قول زاهد گویم توبه  
جانان چه گویم شرح فراق  
کافر بنیاد این نعم دیده است  
رو بر تباهم از راه خدمت  
از صبر عاشق بوختر نباشد  
و لوق بلع زنار را هست  
و تیش برویش خوش بودم

شوق زخمت برد از یاد حافظ  
ورد شبانه در سس سحر گاه

گریخ بار و در کوی آن ماه  
اگر در سنه ایم احکم شد

عاقبت با همه دریا خست  
حافظ در دل بنگار  
خانه از غم ایروخت یعنی چه

۱۵۱

ماه من پرده بر انداخته یعنی چه  
است از خانه بیرون تا خانه یعنی چه  
قد این مرتبه نشناخته یعنی چه  
زلف در دست جاکون یعنی چه

بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب  
بسیار است و در این کتب



درین میان بگو زاهد مرا چه گناه  
 چرا بجز گشتن این گناه را در خواه  
 که دست رقی در از دست کوی تاه  
 که تا بزرق بری بندگان حق از راه  
 که هر دو کون نیز زود پیش نشان یک گناه  
 و لم زود رسد و خانقاه گشت سیاه

آن غایب که خاک بر پا مانده ز سر  
 درین میان بگو زاهد مرا چه گناه  
 چرا بجز گشتن این گناه را در خواه  
 که دست رقی در از دست کوی تاه  
 که تا بزرق بری بندگان حق از راه  
 که هر دو کون نیز زود پیش نشان یک گناه  
 و لم زود رسد و خانقاه گشت سیاه

نصیب من جز خرابات کرده است  
 کسی که در از لش جام می خنصیب  
 بگو براه سالوس خسته پوش و رو  
 تو خر قد را ز برای هوا می پوشی  
 غلام مهبت ندان بی سر و پایم  
 مراد من خرابات چونکه حال شد

برو گدای در هر گدای شو حافظ  
 تو این مراد نیایی مگر سبب شده  
 بیخدا شده

خداوند مرا آن ده که آن به  
 که راز دوست از دشمن نهان به  
 ز مر و اید گو شمر در جهان به  
 بحکم آنکه دولت جاودان به  
 که این سبب زان بستان به  
 بجان او که از ملک جهان به  
 بود خاکش ز خون ارغوان به  
 که آخر کی شود این ناتوان به  
 که رای پیر از سخت جوان به  
 آجران بدوای وصال شما خواهد یافت به

در میان بگو زاهد مرا چه گناه  
 چرا بجز گشتن این گناه را در خواه  
 که دست رقی در از دست کوی تاه  
 که تا بزرق بری بندگان حق از راه  
 که هر دو کون نیز زود پیش نشان یک گناه  
 و لم زود رسد و خانقاه گشت سیاه

در میان بگو زاهد مرا چه گناه  
 چرا بجز گشتن این گناه را در خواه  
 که دست رقی در از دست کوی تاه  
 که تا بزرق بری بندگان حق از راه  
 که هر دو کون نیز زود پیش نشان یک گناه  
 و لم زود رسد و خانقاه گشت سیاه

در میان بگو زاهد مرا چه گناه  
 چرا بجز گشتن این گناه را در خواه  
 که دست رقی در از دست کوی تاه  
 که تا بزرق بری بندگان حق از راه  
 که هر دو کون نیز زود پیش نشان یک گناه  
 و لم زود رسد و خانقاه گشت سیاه

در میان بگو زاهد مرا چه گناه  
 چرا بجز گشتن این گناه را در خواه  
 که دست رقی در از دست کوی تاه  
 که تا بزرق بری بندگان حق از راه  
 که هر دو کون نیز زود پیش نشان یک گناه  
 و لم زود رسد و خانقاه گشت سیاه

در میان بگو زاهد مرا چه گناه  
 چرا بجز گشتن این گناه را در خواه  
 که دست رقی در از دست کوی تاه  
 که تا بزرق بری بندگان حق از راه  
 که هر دو کون نیز زود پیش نشان یک گناه  
 و لم زود رسد و خانقاه گشت سیاه





سالی که در آن روزگار است  
 در آن روزگار که در آن روزگار است  
 در آن روزگار که در آن روزگار است  
 در آن روزگار که در آن روزگار است

در آن روزگار که در آن روزگار است  
 در آن روزگار که در آن روزگار است  
 در آن روزگار که در آن روزگار است  
 در آن روزگار که در آن روزگار است

جور از فلک نیاید تا تو فلک سقا	ظلم از جهان دینش تا تو جهان پنا
حافظ چو دوست از تو که گامی در راه	رخسرخ رنجت سنا با از بعد خواهی
ای ای آن بکر خراب می گلگون باشی	بی ز رو گنج بعد شمت قارون باشی
در قاضی که صدرت بفقیران بخشند	چشم دارم که بجا از همه افزون باشی
تاج شاه طیبی گوهر ذاتی نباشی	در خود از گوهر همیشه فریدون باشی
در ره منزل لیلی که خطر است بجان	شرط اول قدم آنست که همچون باشی
کاردان رفت تو در خواب بیان در	کی روی ره ز که پرسی چینی چون باشی
نقطه عشق نمودم تو جان سوگوکن	در ز چون نگر می از دانه برین باشی
ساعتی نشکند جوهر افلاک فشان	تا بچند از غم ایام جگر خون باشی
حافظ از فقر کن ناله که شکر نیست	ای بیخ خوشدل نیست که تو محزون باشی
ای دل بکوی عشق گذاری سبکی	اسباب جمع داری و کاری سبکی
چو گمان گام در کف گوئی نمیزی	بازی چنین بدست و شکاری سبکی
این خون که موج میزند اندر جگر چرا	در کار رنگ بوی نگاری سبکی
مشکین آن نشدم خلقت که چون صبا	بر خاک نوی دوست گذاری سبکی
گر دیگران بجان هم جان خریدند	ای حال تو این معامله باری سبکی

در آن روزگار که در آن روزگار است  
 در آن روزگار که در آن روزگار است  
 در آن روزگار که در آن روزگار است  
 در آن روزگار که در آن روزگار است

در آن روزگار که در آن روزگار است  
 در آن روزگار که در آن روزگار است  
 در آن روزگار که در آن روزگار است  
 در آن روزگار که در آن روزگار است

در آن روزگار که در آن روزگار است  
 در آن روزگار که در آن روزگار است  
 در آن روزگار که در آن روزگار است  
 در آن روزگار که در آن روزگار است

از نفس عسی از لب لعلت لطف  
کلی عطرسای مجلس روحانیان  
در آرزوی خاک در دوست شمیم  
در آرزوی رخسار خورشید مست  
بوسه دل کباب بر کف اکر  
ایدل بهرزه دیش دیشت دست  
هر باره از دل من از غصه

خام که هر کی بود با کاوش  
جامی پیش از پیوند حلقه  
کارش بخامش گشت سر  
نامد خام ز نامش سر  
خود افغان گشت سر  
باز در دوست دار ای سر  
باز زمین پس فلک خرابی کند

شرح جمال حور ز رویت روایتی گل را اگر ندوبی تو کردی رعایتی یاد آورای صبا که نکروی حمایتی ساقی سیاه که نیست در فوج شکایتی دین تشنه و ن بکنم سهرایتی صدایه داشتی و فکری کفایتی هر سطر از خیال تو نور جریعتی	از نفس عسی از لب لعلت لطف کلی عطرسای مجلس روحانیان در آرزوی خاک در دوست شمیم در آرزوی رخسار خورشید مست بوسه دل کباب بر کف اکر ایدل بهرزه دیش دیشت دست هر باره از دل من از غصه
--	---

لطف کردی بیاید بر آفتاب انداختی  
چام خوام کردی بر آفتاب انداختی  
چایان پختی گل فون آب انداختی  
کوی خونی بودی از قربان عالم انداختی  
جام کچیم و طلب کا فرا سیاب انداختی

دانی مراد جا فوط ازین ماه و ناله است  
از نوکر شمره و ز ضرر و عنایتی

در برق پیش عقیقت جام من یا برتش آب بار بر رویت من از پیش میرفت و کم میکرد پله روموزن بانگ بریزن که گر برون آید یکی لیلی ز سه چنگ را در زیر ناخن کرد و سله جان از دستان جامی ده بوله غم در از کز شرت سرهای دسه	ای ز شرم عارضت گل که ده سو شاده بر لاله است یا بر گل گلاب میش از چشم ان کمان بر و دل امشب از نقش شوم و شمت دست چون بنی عامر می مجنون شوند نی وی لب بر لب مطرب نهاد آنکه بر هر جرعه جان نه عود بر تشش ز منتقل بسوز
--	--

خواب سیدان سخن خراب انداختی  
مستی بر شرم و غم ز آفتاب انداختی  
بده از رخ بزگندی کینگر و جاده  
از بیای صدیدل در کینه آفتاب انداختی  
چون کند خرد پاک چینی آفتاب انداختی  
ز باج و ز بی ز در قدرت در آفتاب انداختی  
تشنه سیرتی در دستان آفتاب انداختی  
باده

مستی بر شرم و غم ز آفتاب انداختی  
بده از رخ بزگندی کینگر و جاده  
از بیای صدیدل در کینه آفتاب انداختی  
چون کند خرد پاک چینی آفتاب انداختی  
ز باج و ز بی ز در قدرت در آفتاب انداختی  
تشنه سیرتی در دستان آفتاب انداختی  
باده

این دست بر آتش  
دین تشنه و ن بکنم سهرایتی  
صدایه داشتی و فکری کفایتی  
هر سطر از خیال تو نور جریعتی  
دانی مراد جا فوط ازین ماه و ناله است  
از نوکر شمره و ز ضرر و عنایتی  
در برق پیش عقیقت جام من  
یا برتش آب بار بر رویت من  
از پیش میرفت و کم میکرد پله  
روموزن بانگ بریزن که  
گر برون آید یکی لیلی ز سه  
چنگ را در زیر ناخن کرد و سله  
جان از دستان جامی ده بوله  
غم در از کز شرت سرهای دسه

باده نوش جام عالم بدین برادر گم  
 هر کس با شمع خسارت بنوعی عشق داشت  
 از فریب ز گیس منور و چشمی پرست  
 حافظ ضاعت نشین از شراب انداختی

باده نوش جام عالم بدین برادر گم  
 هر کس با شمع خسارت بنوعی عشق داشت  
 از فریب ز گیس منور و چشمی پرست  
 حافظ ضاعت نشین از شراب انداختی

باده نوش جام عالم بدین برادر گم  
 هر کس با شمع خسارت بنوعی عشق داشت  
 از فریب ز گیس منور و چشمی پرست  
 حافظ ضاعت نشین از شراب انداختی

باده نوش جام عالم بدین برادر گم  
 هر کس با شمع خسارت بنوعی عشق داشت  
 از فریب ز گیس منور و چشمی پرست  
 حافظ ضاعت نشین از شراب انداختی

باده نوش جام عالم بدین برادر گم  
 هر کس با شمع خسارت بنوعی عشق داشت  
 از فریب ز گیس منور و چشمی پرست  
 حافظ ضاعت نشین از شراب انداختی

باده نوش جام عالم بدین برادر گم  
 هر کس با شمع خسارت بنوعی عشق داشت  
 از فریب ز گیس منور و چشمی پرست  
 حافظ ضاعت نشین از شراب انداختی

باده نوش جام عالم بدین برادر گم  
 هر کس با شمع خسارت بنوعی عشق داشت  
 از فریب ز گیس منور و چشمی پرست  
 حافظ ضاعت نشین از شراب انداختی

باده نوش جام عالم بدین برادر گم  
 هر کس با شمع خسارت بنوعی عشق داشت  
 از فریب ز گیس منور و چشمی پرست  
 حافظ ضاعت نشین از شراب انداختی

باده نوش جام عالم بدین برادر گم  
 هر کس با شمع خسارت بنوعی عشق داشت  
 از فریب ز گیس منور و چشمی پرست  
 حافظ ضاعت نشین از شراب انداختی

باده نوش جام عالم بدین برادر گم  
 هر کس با شمع خسارت بنوعی عشق داشت  
 از فریب ز گیس منور و چشمی پرست  
 حافظ ضاعت نشین از شراب انداختی

باده نوش جام عالم بدین برادر گم هر کس با شمع خسارت بنوعی عشق داشت	شاهد حضور از رخ نقاب انداختی زین میان پروان در شطر ارباب نشینی
از فریب ز گیس منور و چشمی پرست حافظ ضاعت نشین از شراب انداختی	گر ترا عشق نیست معذوری که معقل و عقیل مستوری رو که تو مست آب انگوری عاشقان را گواه رخسوری
بگذر از تنگ نام خود حافظ ساعزمی طلب که مخموری	سود و سر باده بسوزی و غامگی فصل این قوم خطا باشد بین شرط انصاف نباشد که بر او ای بتفحیح گدزی بر لب دریا کنی قول ساد و ضاعت تو اینها کنی از باده می نوشی و معشوق تما کنی که دعای ز سر صدق جز با خفا کنی

باده نوش جام عالم بدین برادر گم  
 هر کس با شمع خسارت بنوعی عشق داشت  
 از فریب ز گیس منور و چشمی پرست  
 حافظ ضاعت نشین از شراب انداختی

باده نوش جام عالم بدین برادر گم  
 هر کس با شمع خسارت بنوعی عشق داشت  
 از فریب ز گیس منور و چشمی پرست  
 حافظ ضاعت نشین از شراب انداختی



دردت استیغای نام دل خود را  
 این شخص بینه برده ام که در  
 جلال کمالی است که در  
 مشرق مشرق است که در  
 بهشت است که در  
 بهشت است که در  
 بهشت است که در

اگر شایسته غمناک شوی آب ششانی  
 که در دل از روزی در روزی  
 بهشت نشانی است که در  
 بهشت نشانی است که در  
 بهشت نشانی است که در

زیره ناله حافظ برون افتاد  
 اگر نه هم مرغان صبح خوان بود

<p>پیشتر کرده ام بروی ماه سیاه          ز نام دل گهی داده ام من مسکین          سر ز دست شد چشم ز قطار خست          زهی کمال که نشور عشقنازی من          مرا که از رخ تو ماه در شدت است          کدمت ای آتش سحر خیزم ز          بروز واقعه تابوت مازم و کنیا          در دار مقام که خوبان بغیر تیغ ز          بیکه در کشتن مازم و کنیا</p>	<p>خیال سرد قدی نقش بسته ام جا          که نیستش کبریا تاج و تخت پروا          در آرزوی سر و چشم مجلس مرا          ازان کجا سنجیده برورد بطعرا          کجا بود بفرغ شاره پروا          بیابین تو اگر یک کنی تماشا          که مرده ایم ز داغ بلندبالا          عجب مکن ز روی کو قناده دریا          که حیف باشد ازو غیر او تماشا</p>
---	---

در و منداره هم گزید  
 اگر سفینه حافظ رسد بدی

<p>پدید آمد رسومی و فاسی          برند از فاقه پیش هر خیس          کشتی کو فاضالت ام روز و روز          کشتی کو جا بسته اندر تخم</p>	<p>نماند از کس نشان آفتاب          کنون اهل بند دست گدا          منی بنیز ز غم یکدم با سینه          متاع او بود هر دم به سینه</p>
--	--

۱۵۹  
 بهر آنکه از من ای صوفی پیر بسته  
 که در دم تو به پیر بسته نگاری  
 اگر خدای خلاص به دست نگاری  
 بوقت گل خدای تو به دست نگاری  
 که هر چه گل دارد از دست نگاری  
 عزیزان تو به دست نگاری

ای صوفی پیر بسته  
 بهر آنکه از من ای صوفی پیر بسته  
 که در دم تو به پیر بسته نگاری  
 اگر خدای خلاص به دست نگاری  
 بوقت گل خدای تو به دست نگاری  
 که هر چه گل دارد از دست نگاری  
 عزیزان تو به دست نگاری

ای صوفی پیر بسته  
 بهر آنکه از من ای صوفی پیر بسته  
 که در دم تو به پیر بسته نگاری  
 اگر خدای خلاص به دست نگاری  
 بوقت گل خدای تو به دست نگاری  
 که هر چه گل دارد از دست نگاری  
 عزیزان تو به دست نگاری

ای صوفی پیر بسته  
 بهر آنکه از من ای صوفی پیر بسته  
 که در دم تو به پیر بسته نگاری  
 اگر خدای خلاص به دست نگاری  
 بوقت گل خدای تو به دست نگاری  
 که هر چه گل دارد از دست نگاری  
 عزیزان تو به دست نگاری



باز داشت از خردمندان و کلمات  
 که در این کتاب است و در  
 این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در  
 این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در  
 این کتاب است و در این کتاب

که در این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در این کتاب

عیش با آوی چند پیرزاده کنی مگر سباب بزرگی همه آماده کنی گرنگاهی سو فرلا در دل نقاش کنی مگر از نقش پراکنده در حق سادگی	جمعه بنا که در ایام گل عهد شباب بکس بر جای بزرگان نتوان و گزنا آجر با باشد تهای خسرو شیرین گاش خاطرت کی رقم فیض پذیر که بهشت
--	---

کار خود که بخت با زاری حافظ  
 ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی

علاج کی گنت آخاله دادا لکی که میر سندر زه رهنمان بهر دوی مجزر سفار و دست سوزناکس منه دست پیاله صبر کجا جان بقول سلف ساقی بختوی دست قلا توت و من الما بر گل شوی حیا که هر که عسده دنیا خرید و ای بوی بده بشادی روح روان جات طی ز تحت جرم سخنی مانده است نسری پیاله گیر و گرم کن که لفظان سخن	نصرت بلبل قمری اگر نشوی می خیزه بند از رنگ بوی فصل هب زبان بهج زبانش که باز نستاند چو گل نقاب بر آنگذد دروغ زود نفرین داری سیرت خوارگان که در چو هست کجایت پست تشنه می نوشته اند بر ایوان جنت لماوی سخا نماند سخن طی کنم بیاسسته شکوه سلطنت و حکم کی شباقی و است بخیل بوی خدا شنود بیا حافظ
--	--

که در این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در این کتاب

که در این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در این کتاب

نفسه با خرد نظم و آرزوست  
 که در این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در این کتاب

که در این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در این کتاب  
 که در این کتاب است و در این کتاب

سخن آینه باده  
 ای طبعی که در جهان باغ  
 تا بیخه بیخه ازین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست

سخن آینه باده  
 ای طبعی که در جهان باغ  
 تا بیخه بیخه ازین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست

سخن آینه باده  
 ای طبعی که در جهان باغ  
 تا بیخه بیخه ازین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست

بیا باده و از باده باده  
 در ایامی که درین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست

تا خواجه جمیع در بفرمای پهلوی  
 ز نو مار دل مبد بر سبابت نوی  
 کین شینیت خور از گنجه  
 پیشین کلاه خورشید باخ خضر  
 مارا بکشت یاد با نفاس عیسوی  
 حضوریت مباد که خوش است میر  
 کای نور چشم من بجز از کشته ندی  
 بعد از تو خاک بر سر سبابت نوی

ساقی مکر وظیفه حاق و طراز باده اد  
 کاشفته گشت لکه دستار نوی

بیا باده باده باده  
 در ایامی که درین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست

سخن آینه باده  
 ای طبعی که در جهان باغ  
 تا بیخه بیخه ازین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست

سخن آینه باده  
 ای طبعی که در جهان باغ  
 تا بیخه بیخه ازین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست

۱۶۱

بهم کی بیان گشت ابدل حافظ  
 گر بر آنکه کشیده است محنت نوی  
 چه علم ز حال من از آن توانی داری  
 بگو که جان بول ازین نه توانی بیان  
 که جام بر سر آرد آنکان و آن داری  
 خوشی بی پوشک و کبر آن داری

که حق صحبت و پرینه داری  
 از آن گوهر که در گنجینه داری  
 خدارا گرمی ووشینه داری  
 تو که ز نور شنید و مه آینه داری  
 که با حکم خدای کیسند داری  
 تو دانی خرقه پیشینه داری  
 بقدر آنی که اندر سینه داری

بیا باده باده باده  
 در ایامی که درین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست

سخن آینه باده  
 ای طبعی که در جهان باغ  
 تا بیخه بیخه ازین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست

سخن آینه باده  
 ای طبعی که در جهان باغ  
 تا بیخه بیخه ازین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست  
 در ایامی که درین کجاست



سجده چنانچه در این کتاب مذکور است  
 در این کتاب مذکور است که هر که در سجده  
 در این کتاب مذکور است که هر که در سجده  
 در این کتاب مذکور است که هر که در سجده

<p>در این کتاب مذکور است که هر که در سجده          در این کتاب مذکور است که هر که در سجده          در این کتاب مذکور است که هر که در سجده</p>	
<p>هر صبح در هوای درت میکنند          باد تو همچو آتش موسی خسته پله          فرخنده نوگل تو چنین احیات ده          می غولی سنبلیله زدم کوی تو خوش نسیم          خورشید در هوای تو چون نه پای کوب</p>	<p>جمشید تخت چرخ بنجام جهان نما          خاک تو همچو آب خضر زندگی خورا          جعد بزقشه تو صباراگره کفکاس          زلفت سباز خاک جناب شکاس          جمشید در حرم تو چون بندگان پیکاس</p>
<p>حافظ میفرماید که او با شوق عیش کن          کادر بهشت بهتر ازین گوشه نیست جا</p>	
<p>چو سیر و اگر سخرای دی بگذر از          ز کفر زلفت تو هر حلقه و آشوب          شاد خاک رسبت نقد جان ما هر          مرد چو چرخش ای شرمست با بر خناب          دلا همیشه مرگ است لعل لب کن          شرم بر نیت زمانی بسر نرفت این کار</p>	<p>خورد ز غیرت دی تو هر گلی خار          ز سحر چشم تو هر گوشه و بیچار          که نیت نقد در انرا بر تو مقدار          که در پی سنت هر سوت آه بیدار          چو تیره رای شدی کی کنایت کا          دلم گرفت به بدت سر گرفتار</p>
<p>چون فقط گفتش اندر میان در آه          بخنده گفت که حافظ برو چو بر کار</p>	
<p>چون در جهان خوبی امروز کار کار          با عاشقان بیدل تا چند ناز و غوغا</p>	<p>شاید که عاشقانرا کامی ز لب بر آرد          بر بیدلان سکین تا کی جفا و خوار</p>

باید که در این کتاب مذکور است  
 در این کتاب مذکور است که هر که در سجده  
 در این کتاب مذکور است که هر که در سجده  
 در این کتاب مذکور است که هر که در سجده

۱۶۳

در این کتاب مذکور است که هر که در سجده  
 در این کتاب مذکور است که هر که در سجده  
 در این کتاب مذکور است که هر که در سجده  
 در این کتاب مذکور است که هر که در سجده



در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

که در گری نخورم بی رخ بزم آراست  
 در کنارم بنشانند سی بالاس  
 ورنه پروانه ندارد ز سخن پروانه  
 گشته هر گوشه چشم از غم دل دریا  
 کز روی و جام میم نیست کبکین  
 نروند اهل نظر از پی نابیناس  
 بر در میگذره بادون دنی ترسان

که در مسلمانان است که حافظ دار  
 آه اگر از پی امروز بود فردا

فرغتی و کتابی و گوشه چمن  
 درین چمن که گلی بووه هست چمن  
 اگر چه دریم هست خلق اینچنین  
 فروخت یوسف و سری کبریا  
 ز زده چو تویی یا ز منق همچون  
 چنین شناخت فلک خدایت چون  
 گرت ز ملک است مونس کنایه  
 عجب که رنگ گلی ماند و بوی با

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

این اول و دوازدهم از این کتاب است  
مجلس چهارم از این کتاب است  
مجلس پنجم از این کتاب است  
مجلس ششم از این کتاب است  
مجلس هفتم از این کتاب است  
مجلس هشتم از این کتاب است  
مجلس نهم از این کتاب است  
مجلس دهم از این کتاب است  
مجلس یازدهم از این کتاب است  
مجلس دوازدهم از این کتاب است

جاننا شاکر که روی آن دلنوا را گرچه چو روح جلوه گمان در بر آمد	گر دیکری بشیوه حافظ زدی تم مقبول طبع شاه سخن برور آمد
رفتم بباغ تاکه پیغمبر سحر گله مسکین چو من لعشقی گل گشته بتلا سیگشته اندران چمن باغ و بدم چون کرد در دم اشرا و از حدیب بش گل شکفته میشود این باغ را گل بایر خار گشته و بلبل قرن عشق	آمد گبوش ناگرم آواز بلبل واندر چمن گلگنده بغزاید غلغله سکروم اندران گل و بلبل تامل گشتم چنانکه هیچ خادم تامل کس بیخفای خانیچیده آرزو گله آرزای تفری نه داین را بتدرسه
حافظ مدار امید فرح از در چرخ دارد بر از عیب نزار و نقصه	
روزگار است که ما را گران میدارد لوشه چشم رضائی برنت باز شد که کل آرزوی عشق است بدل باغ پدر تجربه آخر تونی ایدل ز چه رو که چه زندی و خرابی گنده است چو هر جام جم از کان جهان گرسنت	مخلصان را نه بوضع دگران میداری ایچنین عزت صاحب نظران میداری همه را انفره زنان جاوده بران میداری طبع مهر و وفا زین سپهران میداری عاشقی گفت که ما را تو بران میداری تو تنها گل کوزه گران میداری

دین و دل است در این بیداری  
که من سوخته دل را تو بران بیداری  
تا صبا برگی و بلبل در حق سخن تو نماند  
همه را سیگشته دل چو تو از بهر نگار  
سعدان بر که پیوستی چو تو از بهر نگار  
دست در خون دل پر بهر آن بیداری  
گذران در سلامت بسلامت حافظ  
چو تو فتح جهان گذران بیداری

این کتاب در این شهر است  
مجلس اول از این کتاب است  
مجلس دوم از این کتاب است  
مجلس سوم از این کتاب است  
مجلس چهارم از این کتاب است  
مجلس پنجم از این کتاب است  
مجلس ششم از این کتاب است  
مجلس هفتم از این کتاب است  
مجلس هشتم از این کتاب است  
مجلس نهم از این کتاب است  
مجلس دهم از این کتاب است  
مجلس یازدهم از این کتاب است  
مجلس دوازدهم از این کتاب است

حافظاگر نوبت است  
 در روز اول نوبت است  
 در روز دوم نوبت است  
 در روز سوم نوبت است  
 در روز چهارم نوبت است  
 در روز پنجم نوبت است  
 در روز ششم نوبت است  
 در روز هفتم نوبت است  
 در روز هشتم نوبت است  
 در روز نهم نوبت است  
 در روز دهم نوبت است

از یادمان نماند که در روز ششم نوبت است  
 در روز هفتم نوبت است  
 در روز هشتم نوبت است  
 در روز نهم نوبت است  
 در روز دهم نوبت است

ای این خطا که هر چه بود  
 میماند از خطای دیگر  
 ای حافظا در خطای دیگر  
 ای حافظا در خطای دیگر  
 ای حافظا در خطای دیگر

حافظاگر نوبت است  
 در روز اول نوبت است  
 در روز دوم نوبت است  
 در روز سوم نوبت است  
 در روز چهارم نوبت است  
 در روز پنجم نوبت است  
 در روز ششم نوبت است  
 در روز هفتم نوبت است  
 در روز هشتم نوبت است  
 در روز نهم نوبت است  
 در روز دهم نوبت است

حافظاگر نوبت است کام و شوار بدست آوری از خود گامی	
ز و کبر هم که رساند نوازش تلمه و کم گرفت ز سالوس طبل زیر گامیم صدیث چون چراد و سر و ده سانی طبیعت او نشین سر عیش نشاند قیاس کردیم تدبیر عقل در ره عشق بیا که وقت شناسان و کون بفرود و دوام عیش و تنعم نشیوه عیش است نیکانم کلمه لیک ابر رحمت دوست بیا که خرد بر من کرده وقف میکند است پس ای یک ای فتوحش منجز زان ا	کجا است پیک صبا کو بیا بکن خوشا و می که بیجان بر کرم علی پایه گیر و بسیار بفرودش و پیر و بدست کن ای کوه کی سچ چو بنمی است که در بحر میکشد یک پایزه صافی صحبت منم اگر معاشه مانی بنوش جام منم بکشت زار جگر خسته گان نداد ز مال و وقت ز بهی بنام من در که کرد صد شکر افشانی از نئی تلمه
سزای قدر تو شایا بدست حافظا بدست بجز نیازی شبی یا دعای صبیحه	
زین خوش رقم که بر گل خنار میگفته اشک حرم نشین نهامشخانه مرا هر دم بیاد آن لب میگون چشم	خط بر حقیقت گل و گلزار می کشی ز اندوهی ز غمت پرده بسیار می کشی از خفا تو رخسار خنار می کشی

حافظاگر نوبت است  
 در روز اول نوبت است  
 در روز دوم نوبت است  
 در روز سوم نوبت است  
 در روز چهارم نوبت است  
 در روز پنجم نوبت است  
 در روز ششم نوبت است  
 در روز هفتم نوبت است  
 در روز هشتم نوبت است  
 در روز نهم نوبت است  
 در روز دهم نوبت است

ای حافظا در خطای دیگر  
 ای حافظا در خطای دیگر  
 ای حافظا در خطای دیگر  
 ای حافظا در خطای دیگر  
 ای حافظا در خطای دیگر

حافظاگر نوبت است  
 در روز اول نوبت است  
 در روز دوم نوبت است  
 در روز سوم نوبت است  
 در روز چهارم نوبت است  
 در روز پنجم نوبت است  
 در روز ششم نوبت است  
 در روز هفتم نوبت است  
 در روز هشتم نوبت است  
 در روز نهم نوبت است  
 در روز دهم نوبت است









دل با غم و اندوه  
 دل با غم و اندوه  
 دل با غم و اندوه  
 دل با غم و اندوه

دل با غم و اندوه  
 دل با غم و اندوه  
 دل با غم و اندوه  
 دل با غم و اندوه

دل خافوظ شد اندر چین لفت  
 پیش منظم الله ما و  
 سینه مالا مال روستگار در نیام  
 شیر تا خاطر بدان ترک سمرقندی تبیم  
 چشم آسایش که داند زین سهر گرم  
 زیر کی را گهشم این جوان و خندید و  
 شوختم و چاه صبر زهر آن شرح چکل  
 در طریق عشقباری امون کسایش خطا  
 اهل کام و ناز را در کوی نازان راست  
 آدم خاک بدین عالم غنی آید بیت

دل در تنهایی بجان مودت آید  
 کز سیمش بوی لب جو بریان آید  
 ساقیا جامی بیاور تا بیا سیم در  
 صعب کاری بود و بیسی پریشان  
 شاه ترکان غیاثت از جلال ماکور  
 ریش باد آن ک که با درو تو جوید مرا  
 رهبری باید با نسوزند خامی  
 عالمی دیگر بیاید ساخت از تو او

گرچه خافوظ سازد پیش منم خفای دوست  
 کاندین طوفان نماید محنت در پناه  
 بآب زندگانی برده ام پله  
 نه کس را میتوانم دید باو کس  
 بساط زهر را چون غنچه کس  
 که مسیده اند که همگی بود کس  
 رگش بجز اشک تا بجز و شوم آرد

لبش میبوسم و در می کشم  
 شهر آوش میتوانم گفت با کس  
 گل از خلوت باغ آورد سینه  
 ناله جام می و از جم کن یاد  
 بز بچنگ چنگ ای ماه مطرب

دل با غم و اندوه  
 دل با غم و اندوه  
 دل با غم و اندوه  
 دل با غم و اندوه

دل با غم و اندوه  
 دل با غم و اندوه  
 دل با غم و اندوه  
 دل با غم و اندوه



بایضا در این کتاب...  
 در این کتاب...  
 در این کتاب...

<p>هزار جان گرامی بوخت من غیرت          چه هر خبر که شنیدم مری بجزیرت داشت</p>	<p>که هر صباح و مسامح مجلس دگری          ازین پس من ساقی و وضع چری</p>
<p>همین است حافظ امید هست که باز          آری آسایر کیلای کیکه آتش سهر</p>	
<p>ای سپهر جام سیم ده که به پیری          شاهپازان طریقت اشکبارسی          حیث باشد چو تو مرغیکه اسیر سی          وه که من بجز از غافل باگشت سی          گفت گمانی بجز بیچاره تو یار سی          دل براتش بنهادم بی خوش سی          فغانی گات آتی پیشاب قیس          هر که مشو جهان گشت بشکین یعنی</p>	<p>عمر بگذشت بر بیجا صلی و بوالهوی          چه شکر باست من شهر که قانع شاه          بال شجشا و صفیر از شجر طبعی زن          کاروان رفت تو در راه کیمیکه بچه آ          و گوش و خیل غلامان در شن منیر          تا چو بفرستی من جانان کیسم          مع کعبه اکبر من آید بر دانست          با دل خون شده چون نافه خوش بایر</p>
<p>چند پدید بود ای نوزهر سو حافظ          یسر الله طریقتا یک ماست</p>	
<p>بیاک بی تو جهان که درم غمناکی          آبا منایل سلی و این سگناکی          اما غمناک است قیام و قاتلی شاک</p>	<p>کشتی قفله شوقی و کرمی باکی          کتاک که گشته ام از شوق بود دیده خوش          غریب بودم و بس غمیر جوده میری</p>

در این کتاب...  
 در این کتاب...  
 در این کتاب...

ای از نظر خود حافظه خود را  
علاوه بر این در بیان خود را  
نزد و یاد داد  
بر یاد داد  
کلام از من گفتم در کلاس  
این پیام بود که در کلاس  
بسیار خوش بودم و از کلاس  
بسیار خوش بودم و از کلاس  
بسیار خوش بودم و از کلاس  
بسیار خوش بودم و از کلاس

شوق تمام و حلقه تا بعد ازین  
این دل چه سود داری در دیده  
در انتظار در دیت ما و امیدوار  
در انتظار در دیت ما و امیدوار  
در انتظار در دیت ما و امیدوار  
در انتظار در دیت ما و امیدوار

انجام کار بر روی ایستاد  
درست نظر بر روی ایستاد  
درست نظر بر روی ایستاد  
درست نظر بر روی ایستاد  
درست نظر بر روی ایستاد  
درست نظر بر روی ایستاد

بسیار خوش بودم و از کلاس  
بسیار خوش بودم و از کلاس  
بسیار خوش بودم و از کلاس  
بسیار خوش بودم و از کلاس  
بسیار خوش بودم و از کلاس  
بسیار خوش بودم و از کلاس

گر سر و نام از قدر و ز قمار تو بر سپاس  
در راه تو عاشق چو قلم که در سر سپاس  
از پیش مران حافظه عمده نمود  
که عشق خورشید او دل و دین جوانی

که کبوی میفرودشان و هزار جسم سجده  
بهار بار بهتر از هزار سینه خاسه  
که زه جلاص بایم بدعای نیکبانه  
که بضا معنی ندایم و گنجه ایمان  
که لبت حیات ما بود و زندگانی و دوام  
نه بنامه و پیامی نه پسر شمشیر و سلا  
می ناب که کشیدیم و غلذتک تا  
که چرخ زیر کافرتند و سنج دانه  
که چو بنده کتر افت بسیار کی عمل

که بگرد بنور و شامان من گدا پیاسه  
اگر این شرح خط است اگر این بیت  
شده ام خراب بنام و هنوز امیدوارم  
تو که کمیافزوشی نظری بقابل ما کن  
کجا بر هم شکایت بگویم این حکایت  
عجب از وفا جانان که توفیق تو  
بروید پارسیان که نامند پارسیان  
نرسیم میگویند این شیخ تو به اینها  
هر خدمت تو دارم بجز هم به هیچ مغرور

بگشای نیز فرنگان در نیز خون حافظ  
که چنان کشته را کشد گسارت مقاس  
پر کن قدح که بی می مجانب از سببه  
سلب بزنی زانی ساقی بد شراب

آن طره که هر مریض صفا از کسب  
نوش بودی اگر بودی در کسب  
طقت بری بیبنا از طاعت کسب  
چون نیمی بیبنا از طاعت کسب  
طقت بری بیبنا از طاعت کسب  
چون نیمی بیبنا از طاعت کسب

بسیار خوش بودم و از کلاس  
بسیار خوش بودم و از کلاس  
بسیار خوش بودم و از کلاس  
بسیار خوش بودم و از کلاس  
بسیار خوش بودم و از کلاس  
بسیار خوش بودم و از کلاس







سلطان محمد علی معز کبک  
 شاهنشاهی ایران  
 در این تاریخ  
 در این تاریخ  
 در این تاریخ  
 در این تاریخ

خداوند بزرگوار  
 در این تاریخ  
 در این تاریخ  
 در این تاریخ  
 در این تاریخ

خداوند بزرگوار  
 در این تاریخ  
 در این تاریخ  
 در این تاریخ  
 در این تاریخ

خداوند بزرگوار  
 در این تاریخ  
 در این تاریخ  
 در این تاریخ  
 در این تاریخ

خداوند بزرگوار  
 در این تاریخ  
 در این تاریخ  
 در این تاریخ  
 در این تاریخ

خداوند بزرگوار  
 در این تاریخ  
 در این تاریخ  
 در این تاریخ  
 در این تاریخ

<p>خیال چیز زلفش فریت میدرد          نگرتا حلقه اقبال نامکن چمنبانی</p>	
<p>احمد افند علی معز کبک          خان بن شاهنشاهی ایران          دیده نا دیده باقبال تو ایمان آورد          سرشکن طره ترکانه که در کاخ          تاه اگر بی تو براید بدوشش نشیند          جلوه حسن تو دل میرد از شاهان          گر چه دوریم باید تو قدح مینوشیم          از گل خار سیم غنچه میبوی شکفت</p>	<p>احمد شیخ اویس حسن ایچانی          آنکه می زید اگر جان جهانش غرق          مر جایی همه لطفت خدا از زنی          بخشش و کوشش قلا آنی و چنگر          دولت احمدی و معجزه سلطانی          چشم بدور که هم جانی و هم جانی          بعد منزل نبود در سفر روحانی          حبه از جمله بغدادی و می روحانی</p>
<p>ای نسیم سحری خاک چه یار بسیار          تا کند حافظ ازان دیده جان نوزاد</p>	
<p>ازین با دارم و خطای بیخ و دل          که قارون با غلط ماه او سودا زنده          که پیش از پنج روز نیست حکم میرود          خدا یا هیچ عاقل را مباد اجتناب برود          کلاه سرور نیست گر این که برود</p>	<p>ز کوی یاری آید نسیم با و نوروری          چو گل خرد و ارضی از صفت کین          سخن در پره میگویم چو گل پرده بیرون          می دارم جو جان سمانی و شومیکند          مگر تو کام چنین چیست که کام خودت</p>

۱۶۱

دیوان حافظ

خداوند بزرگوار  
 در این تاریخ  
 در این تاریخ  
 در این تاریخ  
 در این تاریخ



تاریخ جهانگیری در این کتاب  
 در این کتاب تاریخ جهانگیری  
 در این کتاب تاریخ جهانگیری  
 در این کتاب تاریخ جهانگیری

<p>شهرت که مباد از قوی سله          آرسته چون بهشت گیتی          تا چشمه بیست و در ورت          جاوید بعون جاه و عزت          آسوده چو حافظند خلق</p>	<p>در رزم کینه دست یارت          از کوشش تیغ آبدار است          تا در هر جاست کار کمارت          با دهر چه چیز برست یارت          در سایه بخت کامگارت</p>
---	---

کارت همه حفظ ملک وین باد  
 تا با او همیشه این چنین باد

<p>ماهی چو تو آسمان ندارد          باروی تو آفتاب دیدم          از حسن تو چون کنم عبارت          چیران شده ام که هیچ وصفی          مری که سو تو کرد پرواز          هر دل که ز جان ندارد دست          از بهر دلم که ام تیره است          چشمت نظری بماند اخت          منظره شهنشه است و از ناز          سلطان زمانه ناصر الدین</p>	<p>سرودی چو تو بوستان ندارد          نیکیست ولیکن آن ندارد          که هیچ صفت نشان ندارد          در غم و درخت بیان ندارد          و یک سر آشیان ندارد          میدان بر اقیان که جان ندارد          کما بروی تو در کمان ندارد          مست است و سر جهان ندارد          پروای شکسته گان ندارد          شد معتقد بهم بس و تکمین</p>
---	--

۱۶۹  
 حافظان در غم تو چندان ناله  
 از خرد دل من شکسته تا که  
 بارود و غم تو یار باش  
 در غمیش جهان گناز باش  
 در غمیش جهان گناز باش

در این کتاب تاریخ جهانگیری  
 در این کتاب تاریخ جهانگیری  
 در این کتاب تاریخ جهانگیری  
 در این کتاب تاریخ جهانگیری

در این کتاب تاریخ جهانگیری  
 در این کتاب تاریخ جهانگیری  
 در این کتاب تاریخ جهانگیری  
 در این کتاب تاریخ جهانگیری

ای داوره بیاد و دستداری  
 این بود و فاد و حسد یاری  
 از دل ریش در دستم  
 تا چند بدست غم نپذیرم  
 از لعل تو صاحب کی نپذیرم  
 جز شیونگی و بیستداری  
 ای جان از بر ضعیفان  
 تا چند کنی به فاد و ناری  
 هر چند

هر چند که سوخته بجوم / کردم من خسته سازگاری  
 گفتم مگر از سر ترسم / دست از دستم و جفا دیداری  
 چون نیست امید آنگه در دور / بر عاشق خسته رحمت آری  
 آن به که ز صبر رخ منت بام / باشد که مراد دل بسیارم  
 ای ساقی ازان می شبانه / ورده دو سه جام عاشقانم  
 تا در سر من ز عقل باقیست / از دست مرده می معنای  
 برواشته اند صورت او / مرغان همین ترا شیانم  
 ای مطرب ما تو نیز بکیم / مگر از رکعت و ن چغانم  
 برگویی بیا وصل جانان / چون عود بسوز دل ترانم  
 می نوش تو حافظا بشاد / تا چند غم می غنم زمانم  
 ویرینت که آتش غم دل / در سینه همپیکشد زبانم  
 چون نیست هیچگونه پیدا / دریای منسراق بر اگرانم  
 آن به که ز صبر رخ منت بام / باشد که مراد دل بسیارم  
 در سختی عشق اگر بمیرم / من دل ز غم تو بترکیم  
 بیشک دل ماه و خورشید / اگر سوی فلک سد نقیم  
 ای آرزو تو

۱۶۰

تا خود چه بودم بر سر انجام / تا فراق دوری و دیر بمانم  
 در غمش چو بزم و آواز / در غمش چو بزم و آواز  
 کز با پیمای عشق دوری / کز با پیمای عشق دوری  
 در آرزوی تو خفته و خواب / در آرزوی تو خفته و خواب  
 حالی چو نیکو بود بر آستان / حالی چو نیکو بود بر آستان  
 سران به که ز صبر رخ منت بام / سران به که ز صبر رخ منت بام

بزم سحر که در زمانه / دردم سر از کله پیچیدم  
 چون کردم ز یاد / بزم سحر که در زمانه  
 در روز از توبه بزم / دردم سر از کله پیچیدم  
 این بود که در صبر / چون کردم ز یاد  
 ای نیت بعبستان / در روز از توبه بزم  
 بیخ ز رخ پرور / این بود که در صبر

له چانه بزم / بر غنیمت بخورم  
 در دست نام پرده / از دست سبب است  
 ای اگر چه غنیمت / در دست سبب است  
 ای که غنیمت / در دست سبب است  
 چو غنیمت / در دست سبب است

تا من از سر جان / تا من از سر جان  
 ای دوست ز کجا / ای دوست ز کجا  
 عشق فاش میان / عشق فاش میان  
 تا خود چه بودم / تا خود چه بودم  
 در غمش چو بزم / در غمش چو بزم  
 کز با پیمای / کز با پیمای

ای آرزو تو  
 ای آرزو تو

این بر سر من است که در این دنیا  
 از این دنیا که در این دنیا  
 از این دنیا که در این دنیا  
 از این دنیا که در این دنیا

سرای سرو سمن بر گل المام  
 باز آیی که به سرب جانگدازت  
 از روانه خال و دوام زلفت  
 چون کام نشد بسی حاصل  
 مانیم زغم و سراق حاصل  
 خبر محنت و دور کو نیایدست  
 مقصود وجود حاقظا چیست  
 حالی چو نه شود همیشه

از عارض تو بخش مه شام  
 بر او دل من قرار و آرام  
 مرغ دل من فتاوه در دام  
 قانع شده ام بجز نا کام  
 تا خود بکجا رسد سر انجام  
 دور از تو نصیب من با یام  
 جز صحبت یار و باوه جام  
 کام دلم از تو ای دلارام

آن به که ز نصیب من نتابم  
 باشد که مراد دل بیابم

ای رحمت جان بهیتر دارم  
 شاد و مبعثت که در هر حال  
 تارفته از کسارم ایدوست  
 در آرزو وصال جانی  
 امشب بگذشت آید از دوش  
 تا مرگ نگیرم گریبان  
 چون هیچ نشد بسی حاصل

امید دل بهیتر دارم  
 سوز غم قشت سازگارم  
 یکباره ز خویش بر کنارم  
 عمری به سراق میگذارم  
 طوفان سرشک اشکبارم  
 من دست و دهنست ندارم  
 کام دل خسته نگارم

چون ملک وصال او نگردد  
 آسان آسان میسر دل  
 آن به که ز نصیب من نتابم  
 باشد که مراد دل بیابم  
 ساقی نامه

دل از بهمان دل من زینت  
 دل از بهمان دل من زینت  
 دل از بهمان دل من زینت  
 دل از بهمان دل من زینت

سرای سرو سمن بر گل المام  
 باز آیی که به سرب جانگدازت  
 از روانه خال و دوام زلفت  
 چون کام نشد بسی حاصل  
 مانیم زغم و سراق حاصل  
 خبر محنت و دور کو نیایدست  
 مقصود وجود حاقظا چیست  
 حالی چو نه شود همیشه  
 آن به که ز نصیب من نتابم  
 باشد که مراد دل بیابم  
 ای رحمت جان بهیتر دارم  
 شاد و مبعثت که در هر حال  
 تارفته از کسارم ایدوست  
 در آرزو وصال جانی  
 امشب بگذشت آید از دوش  
 تا مرگ نگیرم گریبان  
 چون هیچ نشد بسی حاصل  
 امید دل بهیتر دارم  
 سوز غم قشت سازگارم  
 یکباره ز خویش بر کنارم  
 عمری به سراق میگذارم  
 طوفان سرشک اشکبارم  
 من دست و دهنست ندارم  
 کام دل خسته نگارم  
 چون ملک وصال او نگردد  
 آسان آسان میسر دل  
 آن به که ز نصیب من نتابم  
 باشد که مراد دل بیابم  
 ساقی نامه  
 دل از بهمان دل من زینت  
 دل از بهمان دل من زینت  
 دل از بهمان دل من زینت  
 دل از بهمان دل من زینت

معنی چنگ را در خودش است که در سر  
 همان بر که در خودش است که در سر  
 بدلی چنگها بر از غلط است  
 معنی چنگ را در خودش است که در سر  
 همان بر که در خودش است که در سر  
 بدلی چنگها بر از غلط است

معنی چنگ را در خودش است که در سر  
 همان بر که در خودش است که در سر  
 بدلی چنگها بر از غلط است  
 معنی چنگ را در خودش است که در سر  
 همان بر که در خودش است که در سر  
 بدلی چنگها بر از غلط است

معنی چنگ را در خودش است که در سر  
 همان بر که در خودش است که در سر  
 بدلی چنگها بر از غلط است  
 معنی چنگ را در خودش است که در سر  
 همان بر که در خودش است که در سر  
 بدلی چنگها بر از غلط است

معنی چنگ را در خودش است که در سر  
 همان بر که در خودش است که در سر  
 بدلی چنگها بر از غلط است  
 معنی چنگ را در خودش است که در سر  
 همان بر که در خودش است که در سر  
 بدلی چنگها بر از غلط است

معنی چنگ را در خودش است که در سر  
 همان بر که در خودش است که در سر  
 بدلی چنگها بر از غلط است  
 معنی چنگ را در خودش است که در سر  
 همان بر که در خودش است که در سر  
 بدلی چنگها بر از غلط است

خداوند جهان شایسته است  
 از قاطبش و در میان  
 همه کس از خدای تعالی  
 بیجا می باشد که در میان  
 همه کس از خدای تعالی  
 بیجا می باشد که در میان  
 همه کس از خدای تعالی  
 بیجا می باشد که در میان

معنی تو سهرامهر است  
 بی دور کن در دولت گزینی است  
 معنی کجائی بزین بر سبب  
 که با هم نشینیم و عیشی کنیم  
 معنی ز اشعار من یک نعل  
 که تا وجد را کار سازد کم  
 با قبال دارائی و پیغم تخت  
 که شکمین اورنگ شاهی از دست  
 فروغ دل و دیده مقبلان  
 جها نزار و دین پرور و قاجور  
 چگونه و هم شرح آثار او  
 چو قدر وی از حد رحمت پیش  
 بر ارم جشلاص دست دعا  
 که یارب آلا و نعمای تو  
 سخن کلاست که آمدت بدیم  
 که شاه جهان باو فیروز تخت  
 زمین تا بود مظهر عدل و جور

زمانی به فی لادن هم  
 دمی پیش وانا به از عالمی است  
 بیاسا قیام پر کن از می  
 دمی خوش بر ارم طیشی کنیم  
 باهنگ چنگ آر اندر عمل  
 بر قصر آیم و خرقة بازی کنیم  
 بهین میوه خسروانی درخت  
 تن آسانی مرغ و ماهی از دست  
 ولی نعمت جمله صاحبان  
 که ز تخت جرم گشت بازمی فر  
 که عقلست حیران در اطوار  
 سر اندازم از عجز و تشویر پیش  
 کنم روی در حضرت کسیر یا  
 با سر اسامی حساسی تو  
 بحق رسول و خلیف عظیم  
 با قبال همواره با تاج و تخت  
 فلک تا بود موقع جدی و ثور

فلک را که در صفت  
 قتیون و جم را خلت  
 بیجا می باشد که در میان  
 همه کس از خدای تعالی  
 بیجا می باشد که در میان  
 همه کس از خدای تعالی  
 بیجا می باشد که در میان

۱۸۳

بگایست چو ت همایون نفل  
 که در او بی طازمین زید چو  
 بجای سکندر بیان سالما  
 بداندی کشف کن حال  
 چو دریای و صفت نزار کن  
 بنشانی یک هم بر دعا خفت  
 ز نظم نظامی که چرخ کن  
 نزار چو او ایس  
 که زود به نشین  
 از ان پیغم کاودی در فمیر  
 دلایست شان با من و آفاق کم  
 زمان تا زمان از بس هم بلند  
 لب و در گیش فیروز من  
 ازان

مرا می شایسته  
 بیست و دو روز از ان  
 از ان نام هیچ اتوا  
 در دم و پیغم  
 در بی و دلاوری  
 و تو می و تن و تنی  
 من غیبات افغان  
 مهران رنگ  
 لقب پادشاه رنگ  
 ای ای چو همایون  
 پایست کسیر طازمین  
 دارد  
 چو کسین شکل  
 چو کسین شکل  
 من غیبات افغان



بیاساقی آن می که در بهشت  
دماغ خود را وی خوش  
بیاساقی آن می که تیزی کن  
داده تاب خود می بر آن کش  
عمر ملائک در آن می است  
بیاساقی آن می که در بهشت  
دماغ خود را وی خوش  
بیاساقی آن می که تیزی کن  
داده تاب خود می بر آن کش  
عمر ملائک در آن می است

از آن می که جان و ارو بوش نهاد	مرا شربت و شاه را نوشش بود
--------------------------------	----------------------------

بیاساقی آن آب آتش خوش  
فرمودن صفت کاویانی علم  
بیاساقی این نکته بشنوزنی  
وم از سیر این دیروینه زن  
بیاساقی آن که بیای مستوح  
بره تاب رویت کشایت بد باز  
بیاساقی آن ارغوانی قنچ  
همن ده که از نم خلاسم ده  
بیاساقی آن می که جان پرور  
بره که جهان خیمه بیرون زخم  
بیاساقی آن می که حال آورد  
همن ده که بس بیدل قناده ام  
بیاساقی آن آب اندیشه سوز  
بره تا روم بر فلک شیر گیر  
بیاساقی آن که مستورست

همن ده که تپا یوم از نعم خلاص  
برافرازم از پشتی جام جم  
که یک جرعه می بر ز دیهم کے  
صلواتی بشا جان پیشینه زن  
که با گنج قارون دهد سحر فوج  
در کامرانی و عسدر دراز  
که یا پذیر نیضش دل و جان خنچ  
نشان ره بزم خامسده دهر  
دل خسته را همچو جان و نبوت  
سدا پروه بالای گردون زخم  
که امت سنا ید کمال آورد  
وزین هر و بی حاصل افتاده ام  
که کر شیر نوشد شود همیشه سوز  
بهم بر زخم دام این گرگ پیر  
که اندر خرابات دارد شست

بیاساقی آن می که در بهشت  
دماغ خود را وی خوش  
بیاساقی آن می که تیزی کن  
داده تاب خود می بر آن کش  
عمر ملائک در آن می است  
بیاساقی آن می که در بهشت  
دماغ خود را وی خوش  
بیاساقی آن می که تیزی کن  
داده تاب خود می بر آن کش  
عمر ملائک در آن می است  
بیاساقی آن می که در بهشت  
دماغ خود را وی خوش  
بیاساقی آن می که تیزی کن  
داده تاب خود می بر آن کش  
عمر ملائک در آن می است  
بیاساقی آن می که در بهشت  
دماغ خود را وی خوش  
بیاساقی آن می که تیزی کن  
داده تاب خود می بر آن کش  
عمر ملائک در آن می است

بیاساقی آن می که در بهشت  
دماغ خود را وی خوش  
بیاساقی آن می که تیزی کن  
داده تاب خود می بر آن کش  
عمر ملائک در آن می است  
بیاساقی آن می که در بهشت  
دماغ خود را وی خوش  
بیاساقی آن می که تیزی کن  
داده تاب خود می بر آن کش  
عمر ملائک در آن می است  
بیاساقی آن می که در بهشت  
دماغ خود را وی خوش  
بیاساقی آن می که تیزی کن  
داده تاب خود می بر آن کش  
عمر ملائک در آن می است



که او مانع تابستگری بگذری  
 که او مانع تابستگری بگذری  
 که او مانع تابستگری بگذری  
 که او مانع تابستگری بگذری

<p>بدرستم ده و روی دولت بین                  بسیار ساقی از باوه های کن                  چهستم کنی از می بینشت                  اگر چه جو جام گیری بدست                  بستنی در پارسانی زنی                  که حافظ چه ستانه سازد سرد                  بتایه صبح از طبقهای نور                  سیاه خرد در استلم در کشیم                  ز جام و دادم و سه دم ز نیم                  یک امر وز با یکدگر سه خوریم                  که آنکه نزم طرب ساختند                  ازین دام که دیر باوی شناک                  باین بخت فیروزه فیروز کمیت</p>	<p>خرابم کن و گنج حکمت بین                  ز جام سپاسی مرست کن                  بستنی بگویم سرودی خوش                  بر بینی در آن آینه هر چه هست                  دم خضروی در گدائی زنی                  ز چرخش دهر ز بهره آواز رود                  بگوشتش آیدم هر دم از لفظ                  زمستی بعالم علم در کشیم                  زمی آب بر آتش غم ز نیم                  چه فرصت نباشد دگر کی خوریم                  پر بزم طرب هم نپرداختند                  بر فستند و برود حضرت شناک                  ز آیام عسر آنکه بجز و کمیت</p>
---	--

<p>درینجا جوانی که بر باد شد                  خشک آنکه از عالم آزاد شد</p>	<p>بده ساقی ساسی که تا دم ز نیم                  سبک تابش در طبل گرانم بده</p>
--	--

دین و دنیا را که در دنیا است  
 دین و دنیا را که در دنیا است  
 دین و دنیا را که در دنیا است  
 دین و دنیا را که در دنیا است

این شخص از قاصد سواد  
 این شخص از قاصد سواد  
 این شخص از قاصد سواد  
 این شخص از قاصد سواد

این سخن در مکتوب  
 این سخن در مکتوب  
 این سخن در مکتوب  
 این سخن در مکتوب

این سخن در مکتوب  
 این سخن در مکتوب  
 این سخن در مکتوب  
 این سخن در مکتوب

کج که میگوید از غلبت  
 غلبت با سون که میماند  
 در سون که میماند  
 میگوید از غلبت  
 غلبت با سون که میماند  
 در سون که میماند

که در آن چه جام از کف هم بر بود  
 هر جامی با شیشه آن چه بود  
 بنظر این نفس را غلبت است  
 که در آن چه جام از کف هم بر بود

برشتند و از کس نگرند یاد سلیمان کج برفت و خاتم کجا که همیشه بود و کاوس که درین بقعه جز نام نگذاشتند که چون بگذری بازمانی سجاس با و شنائی ز بیگانه گئی است محال محال و مقام مستام	شهنیکه اینجا شستند شاد که است جام جم و جم کجاست که سید انداز فیلسوفان سے چو سوی عدم کام برداشتند چه بشدی دل کند پیچی سراسر در آن بسن دل ز دیوانگی است درین ارشد ز نیانی تو کام
--	--

بر وطی کن این هفت طومار را  
 قلم در کش این هفت پرکار را

بدنه ساقی آن آب آتش خورشید بدین سفت نه پایه ششش و درین ده گردوی سیاهوش و شند اگر عاقلی خیسند و دیوانه شو دم از دل زنی دردی دروش پی کاروانان بشیار زن نشو قید این دیر خاکی مر خاک بدنه ساقی آن جوهر روح	کوزان بلکه بایم ز آتش خلاص توان زرد یک جام می چار طاعت که پیران ده را با آتش گشتند مرز آب خود خاک میخانه شو دم گرم خوابی دم سرد کش ره در دوشان خار زن که ناگم در هم بیاوت چو خاک دوا می دل ریش محسوس را
---	--

بدنه ساقی آن آب آتش خورشید  
 باین سازین دل مرده را  
 که پیران ده را با آتش گشتند  
 مرز آب خود خاک میخانه شو  
 دم گرم خوابی دم سرد کش  
 ره در دوشان خار زن  
 که ناگم در هم بیاوت چو خاک  
 دوا می دل ریش محسوس را

کج که میگوید از غلبت  
 غلبت با سون که میماند  
 در سون که میماند  
 میگوید از غلبت  
 غلبت با سون که میماند  
 در سون که میماند  
 کج که میگوید از غلبت  
 غلبت با سون که میماند  
 در سون که میماند  
 میگوید از غلبت  
 غلبت با سون که میماند  
 در سون که میماند

که یاد این که در آن دوران  
 کس خاندان که در آن دوران  
 کس خاندان که در آن دوران  
 کس خاندان که در آن دوران

در آن دوران که در آن دوران  
 در آن دوران که در آن دوران  
 در آن دوران که در آن دوران  
 در آن دوران که در آن دوران

کامل است یا نه  
کلیه است یا نه  
است یا نه  
کنایه از ساکنان  
خاک بودیان بخانه  
سرفروش  
نزل عشق  
ایمان  
اینجا بود  
طارش با دوش  
جاوید است  
بدرمان  
سطل

بی تا حال یکدیگر بدایع  
دوره اندر کین از پیش ازین  
مرا با دست بسپار  
الای آن در حقیقت  
مستوفی

که هر کس در دور گردون بود  
بده ساقی آن تلخ شیرین گوار  
که دارا که دارای اخاق بود  
چیزین دارا شد برین برود  
اگر هو شمندی بیاباده نوش  
که این طغزل آبنوسی قس  
در خاک رویان میخانه کوب  
مگر آتیش خواصت دهند  
بجامی برون آوردت خوش  
که حافظ چو در عالم جان رسید  
چرا خود برون شد بجایان  
من از آنکه گروم بستی پلاک  
باین مستان بریدم بنخاک  
تا بوستی از چوب تکم کنید  
آب خرابات غسل و میباید  
مزید بر گور من جز شراب  
و لیکن بر بشر طیکه در مرگ من  
تو خود حافظ سزستی مشاب  
براه خرابات خاکم کنید  
پس از نگاه بردوش من سب  
میاید در ماتم جز بنز باب  
ننالک بجز مطرب و چنگ زن  
که سلطان نخواهد خراج از خراب

چو گویای میزاد خرم و خوش  
که خواجه شکر گوید ای جیبان  
زین پیش این راه که سپاید  
که در وقت خط سپردن آن  
که فایده از آنست که در آن  
که سوزی از بوی او بر بینی  
چنگلت این همه با تو سپیدی  
که ای ساکنان چه در آن داری  
چو با او می باشد که در آن دارم  
ولی سینه می باید که در آن  
که در خرابی نشانی نشانی  
چون سروران شد با تو  
بده جام می باید که در آن  
ولی خالی

کلیه است یا نه  
کامل است یا نه  
است یا نه  
کنایه از ساکنان  
خاک بودیان بخانه  
سرفروش  
نزل عشق  
ایمان  
اینجا بود  
طارش با دوش  
جاوید است  
بدرمان  
سطل

من از آنکه گروم بستی پلاک  
باین مستان بریدم بنخاک  
تا بوستی از چوب تکم کنید  
آب خرابات غسل و میباید  
مزید بر گور من جز شراب  
و لیکن بر بشر طیکه در مرگ من  
تو خود حافظ سزستی مشاب  
براه خرابات خاکم کنید  
پس از نگاه بردوش من سب  
میاید در ماتم جز بنز باب  
ننالک بجز مطرب و چنگ زن  
که سلطان نخواهد خراج از خراب

کلیه است یا نه  
کامل است یا نه  
است یا نه  
کنایه از ساکنان  
خاک بودیان بخانه  
سرفروش  
نزل عشق  
ایمان  
اینجا بود  
طارش با دوش  
جاوید است  
بدرمان  
سطل

چو با او می باشد که در آن دارم  
ولی سینه می باید که در آن  
که در خرابی نشانی نشانی  
چون سروران شد با تو  
بده جام می باید که در آن  
ولی خالی

کلیه است یا نه  
کامل است یا نه  
است یا نه  
کنایه از ساکنان  
خاک بودیان بخانه  
سرفروش  
نزل عشق  
ایمان  
اینجا بود  
طارش با دوش  
جاوید است  
بدرمان  
سطل

کلیه است یا نه  
کامل است یا نه  
است یا نه  
کنایه از ساکنان  
خاک بودیان بخانه  
سرفروش  
نزل عشق  
ایمان  
اینجا بود  
طارش با دوش  
جاوید است  
بدرمان  
سطل

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

ببر حاقظ درین معنی است  
یعنی تو با هر کس و اقتضای  
و المقطعات  
گر که اسان قدری بر این  
باید که در این کتاب  
باید که در این کتاب

لب سر چشمه و طرف جوئی  
بیاوردن فغان و دوستداران  
چون لایق آیت آب و ان پیش  
نگردان هم درین مدارا  
چنان بیهوش زود تیغ جداست  
برفت و طبع خوش تا چشم خرم کرد  
مگر خضر مبارک سپه تواند  
نیاز من چه دران آرد بدین ساز  
تو گوهر بین و از خضر ره بگذر  
چو من با پی کلک آرم تجیر  
مقامات نصیحت گویم بدین است  
روان ابا خرد در هم سر شتند  
بیاوردن گهتی زان طیب آید  
که این نماند ز چهره حبیب حور است  
درین وادی زبانگ چنگ بستند  
پر چسبیل را اینجا بسوزند  
سجده گفتن که ایار است اینجا

نغم اشکی و با خود گفتگوئی  
سوزن کن تو با بر بجان  
مرد خوشش از آب دیده خوش  
مسلمانان مسلمانان چند ارا  
که گوئی خود نبودت آشنائی  
برادر برادر کی چنین کرد  
که این تنها بان تنها رساید  
که خورشید غنی شد کیسه پروا  
ز طریقی کان نگردد وصف ه بگذر  
تو از نون و لقمه می پرسی تقصیر  
که حکم انداز بچران در کین است  
وزان سخن که حاصل بود کشتند  
مشام جان مودت ساز جاوید  
نه آن آمو که از مردم نفور است  
که حد من خون مظلومان یکج  
بر امن کو در کان آتش فروزند  
تعالی الله چه است غناست اینجا

۱۸۹

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
ببر حاقظ درین معنی است  
یعنی تو با هر کس و اقتضای  
و المقطعات  
گر که اسان قدری بر این  
باید که در این کتاب  
باید که در این کتاب  
ببر حاقظ درین معنی است  
یعنی تو با هر کس و اقتضای  
و المقطعات  
گر که اسان قدری بر این  
باید که در این کتاب  
باید که در این کتاب

ببر حاقظ درین معنی است  
یعنی تو با هر کس و اقتضای  
و المقطعات  
گر که اسان قدری بر این  
باید که در این کتاب  
باید که در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

یکی که می نویسد که در هر روز از راه کربلا می رود و می بیند که در راه کربلا...

بنیاد آن که در راه کربلا می رود و می بیند که در راه کربلا... کس پسنداند که کارش تازگی خواهد کرد...

**الصلواتی الشکایه**  
 شاه او را مدار که مقبول من یار باد  
 که در روزگار تو قضا الی یار باد

**وله ایضا**  
 پادشاهما لشکر تو رفیق همراه تواند  
 با چنین جاه و جلای زینگاه  
 با فریب این خم زینکارگون منافع  
 آنکه ده با هفت دیم آورد پس ز کز  
 نیز اگر بر عزم تو خیر جهان می بینی  
 آگهی و خدمت و لهایی که می بینی  
 کار برو رفیق مرا در ضیقه اندکی  
 فرصت باد که هفت دیم و نه بر می بینی

**وله ایضا**  
 سال نغال نغال حال وصال من سال نیست  
 سال خرم نغال نغال حال افراح من

**وله ایضا**  
 شاه به پیشری ز بیستم رسیده است  
 خوش لفظ و پاک منی و مؤزودن کفر  
 گفتم درین سراج ز بصر چه آمدی  
 اکنون ز صحبت من مفضلان بجان رسیده  
 روضه کسکایت قاضی حاکم گوید  
 آن کیست تا با حضرت سلطان کند  
 رندی نشسته بر سر سجاده قضا  
 آن زندگفت چشم چرخ جهان منم

**بسیع خواجگان قاضی وقت شناس**  
 شکونی که دران اوجی صبا باشد  
 لطیفه بر بیان آرزویش خندان رضای باشد

کس پسنداند که کارش تازگی خواهد کرد... نقش هر صورت که ز درونی گوید کلک...

**۱۹۰**  
 زان غیرت بگریز که عیب نماند  
 با ادا آن سنگ که آید برال  
 خاکش بس که آید بر خورشید  
 آن کسی که ز روزگار در خوار شد  
 در رخ صاهای و طایفه و کایه

سالی فانی تو در دنیا که در میان  
 مال خوش نغال نغال نغال نغال  
 برقرار بود در پادشاهت  
 که هر کس که ز بصر چه آمدی  
 خوش لفظ و پاک منی و مؤزودن کفر  
 گفتم درین سراج ز بصر چه آمدی  
 اکنون ز صحبت من مفضلان بجان رسیده

**بسیع خواجگان قاضی وقت شناس**  
 شکونی که دران اوجی صبا باشد  
 لطیفه بر بیان آرزویش خندان رضای باشد

**۱۹۰**  
 زان غیرت بگریز که عیب نماند  
 با ادا آن سنگ که آید برال  
 خاکش بس که آید بر خورشید  
 آن کسی که ز روزگار در خوار شد  
 در رخ صاهای و طایفه و کایه

که ای که از دنیا...  
 در آنجا که...  
 در آنجا که...  
 در آنجا که...

در آنجا که...  
 در آنجا که...  
 در آنجا که...

پس آنکس که آنگه بپوشد  
 که در طریقه تقاضا کند روایا

**فی الشکایه**

زو ائس مطلقاً بی بجه باشد  
 بود از شرب شادی صائم الیه  
 کسی چون نوشدارو جوید از ویر  
 که از دنیا بشادی بجه بر چه  
 که جلاب طرب از ویر جوید  
 که امین نوشدارو هر جوید

**وله ایضا**

بلبل اندر ناله گل خنده خوش میزند  
 ناخوشیها دیده ام از این پیشینه  
 زاهد از تیر تر کانش خضر کردن سوه  
 چون سنوزول که دل بر روی آتش  
 متن غلام مطربیم کار بشیم خوش  
 زخم پنهان چون با بروی گمان

**وله ایضا**

روح القدس آن سرش و سنخ  
 میگفت سحر گمان که یارب  
 بر بند خبر وی بس ناماد  
 از قرب طارم ز بر جسد  
 در دولت و خمت گمناد  
 منصور وطن فر محمد

**وله ایضا**

تونیک بد خود هم از خود پس  
 ز بد و ور باش و بی کوشش  
 چو دانی که روزی دهنده خداست  
 چرا گیری بایده محتسب  
 مکن عمر ضائع با هو و لعب  
 مدار از طمع قلب منتقلب

در آنجا که...  
 در آنجا که...  
 در آنجا که...

در آنجا که...  
 در آنجا که...  
 در آنجا که...

در آنجا که...  
 در آنجا که...  
 در آنجا که...  
 در آنجا که...  
 در آنجا که...  
 در آنجا که...  
 در آنجا که...  
 در آنجا که...  
 در آنجا که...  
 در آنجا که...

در آنجا که...  
 در آنجا که...  
 در آنجا که...

در آنجا که...  
 در آنجا که...  
 در آنجا که...

در آنجا که...  
 در آنجا که...  
 در آنجا که...



که این کتاب در زمان نبوت **صلی الله علیه و آله** در میان اصحاب **ع** و در زمان خلافت **ع** در میان اصحاب **علیه السلام** و در زمان **ع** در میان اصحاب **علیه السلام** و در زمان **ع** در میان اصحاب **علیه السلام**

**سفرات شایع**  
 بر روزگات و الف از جامی الاول  
 سال ذوال و در کوفه جلال الاطلاق  
 خدایگان سلاطین مشرق و مغرب  
 خدیو کوشه لطف و کرم استحقاق  
 سپهر علم و عجایب عالم جلال  
 خیرالذی و دین شایسته ابوالمقام  
 گدازت از ضمیمه آن فواید عجم  
 نهاد بر دل اجاب غریب از خزان

ملک ملک رقاب می از رو	کس و یاقوت جام او گوئی
کو لصد ختم شب می از رو	قولعه پیش او در ستادم
وله	
از روی وفا و مهره بانی	ای باوصبا اگر توانی
کوشه خسته تو در خصانی	از من خبری بر بسیارم
ای بی تو حسد ام زندگانی	میسوزد اشتیاق و سگفت
وله	
چهار گوهرم اندر چهار جای بدم	شیر اسب من شوق بجا که گفتنت
سهیل در سیم و آفتاب اندر جام	زده و مرم بر تاک و عقبت در کشیشته
حلال زاده بدون آید از شایع ام	مرا حرامم که گوید که وقت خوردن
وله	
وی بر اذات میون از خست زرق و بوی	ای معراج عالی جوهرت از جعد
از فرشته باز گیر و گنجی سخت بدیو	از بزرگی کی رو باشد که زنده نجات
مصرطه	
چه سود چون فل وانا چشم بدیاست	سرای مدد و بحث علم طاق و رود
خلافت نیست که علم نظر در اجاست	سرای قاضی نیر از چه بدین فضل است
وله	

بسال ذوال و در کوفه جلال الاطلاق  
 خدایگان سلاطین مشرق و مغرب  
 خدیو کوشه لطف و کرم استحقاق  
 سپهر علم و عجایب عالم جلال  
 خیرالذی و دین شایسته ابوالمقام  
 گدازت از ضمیمه آن فواید عجم  
 نهاد بر دل اجاب غریب از خزان

**سفرات شایع**  
 بر روزگات و الف از جامی الاول  
 سال ذوال و در کوفه جلال الاطلاق  
 خدایگان سلاطین مشرق و مغرب  
 خدیو کوشه لطف و کرم استحقاق  
 سپهر علم و عجایب عالم جلال  
 خیرالذی و دین شایسته ابوالمقام  
 گدازت از ضمیمه آن فواید عجم  
 نهاد بر دل اجاب غریب از خزان

**سفرات شایع**  
 بر روزگات و الف از جامی الاول  
 سال ذوال و در کوفه جلال الاطلاق  
 خدایگان سلاطین مشرق و مغرب  
 خدیو کوشه لطف و کرم استحقاق  
 سپهر علم و عجایب عالم جلال  
 خیرالذی و دین شایسته ابوالمقام  
 گدازت از ضمیمه آن فواید عجم  
 نهاد بر دل اجاب غریب از خزان

که این کتاب در زمان نبوت **صلی الله علیه و آله** در میان اصحاب **ع** و در زمان خلافت **ع** در میان اصحاب **علیه السلام** و در زمان **ع** در میان اصحاب **علیه السلام** و در زمان **ع** در میان اصحاب **علیه السلام**

که این کتاب در زمان نبوت **صلی الله علیه و آله** در میان اصحاب **ع** و در زمان خلافت **ع** در میان اصحاب **علیه السلام** و در زمان **ع** در میان اصحاب **علیه السلام** و در زمان **ع** در میان اصحاب **علیه السلام**

که این کتاب در زمان نبوت **صلی الله علیه و آله** در میان اصحاب **ع** و در زمان خلافت **ع** در میان اصحاب **علیه السلام** و در زمان **ع** در میان اصحاب **علیه السلام** و در زمان **ع** در میان اصحاب **علیه السلام**

که این کتاب در زمان نبوت **صلی الله علیه و آله** در میان اصحاب **ع** و در زمان خلافت **ع** در میان اصحاب **علیه السلام** و در زمان **ع** در میان اصحاب **علیه السلام** و در زمان **ع** در میان اصحاب **علیه السلام**

سید بن سیدین لاله گل حسن  
 صاحب جعفران بی بی  
 صاحب جعفران بی بی  
 صاحب جعفران بی بی

وقایع خاصه سال ۱۹۳۳  
 بهما اوقات والدین طلبه متوااه

قیامت تاریخ	
سرور اهل غنایم شمع جمع آیین	صاحب جعفران بی بی
مفسد و نجاوه چار از هجرت خیر بشر	مهر را جوزا مکان ماه را خوشه طین
ساوس ماه برج اول اندر نیم روز	روز آینه جسم که در کار و دوا
منع روشن کان بهائی آسمانی قدر	شد سووار بهشت آزاد از زمین آسمان
ولکه قیامت تاریخ	
مجددین سرور سلطان قضا ایل	که زوی کاکان کوش از شرح
تا و بهینه بدو از ماه رجب نیمه روز	که بیرون رفت از زمین لیلی خنجر
گفت رحمت حق منزل او دان آنکه	سال تاریخ و فاش و فاش از رحمت
در تاریخ و فاش	
کرانه و جابجالی مال مع هر	دید آنچه که زو عمل خیر لایفوت
رحمان لایوت جو آن ما و شاه	تاریخ این معامله رحمن لایوت
جانش عزیز رحمت حق کرد تا کند	
ایضا در تاریخ گوید	
اعظم قوام دولتین آنکه برورش	از بجز خاک بوس می فلک وجود
با آن وجود آن عظمت نیر خاک رفت	در نصف باغ نوی لطف از عرصه وجود
تا کس امید وجود ندارد کس در	آمد حرف سال فاش از عرصه وجود
قیامت تاریخ	

نطق با لفظ بر کون  
 سخن گفتن و سخن گفتن  
 نطق که یعنی بیان بد  
 نطق ای از کلام  
 وقت نطق از کلام  
 نطق ای ابو اسحاق بر  
 نطق ای ابو اسحاق بر  
 نطق ای ابو اسحاق بر

بها اوقات والدین طلبه متوااه  
 بهما اوقات والدین طلبه متوااه  
 بهما اوقات والدین طلبه متوااه  
 بهما اوقات والدین طلبه متوااه

۱۹۳۳  
 بهما اوقات والدین طلبه متوااه  
 بهما اوقات والدین طلبه متوااه  
 بهما اوقات والدین طلبه متوااه

نطق ای ابو اسحاق بر  
 نطق ای ابو اسحاق بر  
 نطق ای ابو اسحاق بر  
 نطق ای ابو اسحاق بر  
 نطق ای ابو اسحاق بر  
 نطق ای ابو اسحاق بر

بها اوقات والدین طلبه متوااه  
 بهما اوقات والدین طلبه متوااه  
 بهما اوقات والدین طلبه متوااه  
 بهما اوقات والدین طلبه متوااه

بها اوقات والدین طلبه متوااه  
 بهما اوقات والدین طلبه متوااه  
 بهما اوقات والدین طلبه متوااه  
 بهما اوقات والدین طلبه متوااه

نطق ای ابو اسحاق بر

عمل خود را در کمال کمال و کمال کمال این دو کلمه را در کمال کمال این دو کلمه را در کمال کمال

قزاقی اقتاد آخر اندر و ام گنفت من گرفت خود و ام گنفت

در شبش از دو سه سال بجا بود در این حالت مار و حیات است

ولا دیدی که آن فرزند فرزند سجای لوج سیمین در کنارش

مدتی در طلب مال جهان گویی عوض هر چه فلک در زمین باری

هر که آمد در جبهان پر ز شور در ره عقی است نیا چون پله

از آنکه مال مار و حیات است در این حالت مار و حیات است

چو منصفست ز سپهر با نفاق چو خنده زنده با کسک با نفاق

عاقبت میباید شش فتن بگور بی بقا جانی و ویران مونس

چون در آن کسک با نفاق چو خنده زنده با کسک با نفاق

با عماره بودن لایحه عمل شده دست سیکار از مخلصان این دو کلمه را در کمال کمال

ای سنان سنان سنان سنان

ای سنان سنان سنان سنان

ای سنان سنان سنان سنان

عبدالرشید خان صاحب  
 در روز بیستم ماه رمضان  
 در شهر کابل  
 در روز بیستم ماه رمضان  
 در شهر کابل

شیخ ابوالفتح ابن ابی طالب  
 در شهر کابل  
 در روز بیستم ماه رمضان  
 در شهر کابل

بساط حرمین چمن باس از بد  
 فی المصطفی

دل منته بر دنیا و اسباب او  
 کس عمل فی نیش ازین کان نخورد  
 هر که ایامی پسراعی بر فرودست  
 بی تکلف هر که دل بروی نهاد  
 شاه عازمی خسرو گیتی مستان  
 که بیک حمله سپاهی می شکست  
 سروران ربانی گنه میکرد جس  
 از پیش چرخ می افکند شیر  
 عاقبت شیراز و تبریز و عراق  
 آنکه روشن بد جهان بپوش باو

بعد سلطنت شاه شیخ ابوالفتح  
 نخست پادشاهی محمود ولایت بخش  
 و گمر بی اسلام شیخ محمد الدین  
 و گره شسته دانش اعضه که در صفت

در زمان این تمام ترک و تاجیک  
 در خانه محنت و تاجیک  
 در دیده روشن قشاق

عبارت از عاقل است  
 عبارت از عاقل است  
 عبارت از عاقل است  
 عبارت از عاقل است

بصیرتی از انسانی است  
 بصیرتی از انسانی است  
 بصیرتی از انسانی است  
 بصیرتی از انسانی است

بصیرتی از انسانی است  
 بصیرتی از انسانی است  
 بصیرتی از انسانی است  
 بصیرتی از انسانی است

این کتاب از کتب قدسی است که در روز قیامت به صاحبان آن عرضه خواهد شد  
 این کتاب از کتب قدسی است که در روز قیامت به صاحبان آن عرضه خواهد شد  
 این کتاب از کتب قدسی است که در روز قیامت به صاحبان آن عرضه خواهد شد

هر چند استگرمی ترا خورست	کم کن تو جفا که این نه نیکوست
گیرم که دولت ترا هن در دست	آخر بهرم گذر کن ای دوست
انکار که خاک است تمام	
گفتم که چو شتریم بزارے	زان پس ره مرمت سپاری
بر دل رقم و فغانگارے	تو خود سر وصل مانداری
من عادت بخت خویش دادم	
من از تو بجز سز و فاجویم	بسیرون ز گل و فاجویم
الآثره بسدرگی پیویم	اسرار تو پیش کس گویم
اوصاف تو پیش کس سخفام	
که عشق نه تو ز بند بر تیرم	گر ترک فلک کند اسیرم
یک دم نبود ز تو گزیرم	من ترک وصال خود نگیرم
الآن بقران جسم و جانم	
کسرم نه ره وفا کشودیم	نه مهر بجز سر می نشودیم
نه بود هر آنچه سے نمودیم	آشنه من و تو دوست بودیم
عصه تو شکست من جانم	
گر سهر بری به تیغ تیرم	از کوی وفات بر خنیم
وز رانکه کنند ریز ریزم	من مهره مهر تو نیزم

این کتاب از کتب قدسی است که در روز قیامت به صاحبان آن عرضه خواهد شد  
 این کتاب از کتب قدسی است که در روز قیامت به صاحبان آن عرضه خواهد شد  
 این کتاب از کتب قدسی است که در روز قیامت به صاحبان آن عرضه خواهد شد

این کتاب از کتب قدسی است که در روز قیامت به صاحبان آن عرضه خواهد شد  
 این کتاب از کتب قدسی است که در روز قیامت به صاحبان آن عرضه خواهد شد  
 این کتاب از کتب قدسی است که در روز قیامت به صاحبان آن عرضه خواهد شد  
 این کتاب از کتب قدسی است که در روز قیامت به صاحبان آن عرضه خواهد شد  
 این کتاب از کتب قدسی است که در روز قیامت به صاحبان آن عرضه خواهد شد  
 این کتاب از کتب قدسی است که در روز قیامت به صاحبان آن عرضه خواهد شد

این کتاب از کتب قدسی است که در روز قیامت به صاحبان آن عرضه خواهد شد  
 این کتاب از کتب قدسی است که در روز قیامت به صاحبان آن عرضه خواهد شد  
 این کتاب از کتب قدسی است که در روز قیامت به صاحبان آن عرضه خواهد شد

فی الرابعات

این کتاب از کتب قدسی است که در روز قیامت به صاحبان آن عرضه خواهد شد  
 این کتاب از کتب قدسی است که در روز قیامت به صاحبان آن عرضه خواهد شد



گفته بودی که در سینه ام  
 با عصاره آن تنگ موزون  
 در سینه ام چه قدر تنگ  
 از نسی شاد باریک دل  
 ای دمان تنگ در دل  
 بلب تو دل مرا قدرت  
 در چنگ من است  
 زلف تو ای موی  
 کل جهان نام ما زین  
 کل جهان نام ما زین

خاک ربه ادشتم بادم در داد  
 ریاضیه  
 ای گل ز بر سینه من ای  
 شادی بدلم از دست کسی نمی آید  
 پیوسته از از روی گم می آید  
 که روی دیم روی کسی نمی آید  
 ریاضیه

ریاضیه	تاریخ و لم قناده در دام غمت	برگردن دل شده است صمصام
ریاضیه	چون چنگ سز زلف تو ام در	تا خون جگر میخیزم از جام غمت
ریاضیه	در کوی تو بیخانه تر از ما گسیت	نزدیک تو بیخانه تر از ما گسیت
ریاضیه	در شوشی و دلبری بت من حاکمیت	بچاره و لم بوصول و دست گسیت
ریاضیه	می نوش که عمر جاوردانی نیست	خاصیت وز کار فانی نیست
ریاضیه	ای روی تو در لطافت آینه رخ	خواهم که قدمهای خیالت بصبح

۱۹۸

اول بوی آن که در سینه ام  
 با عصاره آن تنگ موزون  
 در سینه ام چه قدر تنگ  
 از نسی شاد باریک دل  
 ای دمان تنگ در دل  
 بلب تو دل مرا قدرت  
 در چنگ من است  
 زلف تو ای موی  
 کل جهان نام ما زین  
 کل جهان نام ما زین

گر قرار و عقیده بر سینه من  
 در سینه ام چه قدر تنگ  
 از نسی شاد باریک دل  
 ای دمان تنگ در دل  
 بلب تو دل مرا قدرت  
 در چنگ من است  
 زلف تو ای موی  
 کل جهان نام ما زین  
 کل جهان نام ما زین

با باریکی دست در آغوش  
 تا ترک ز روی تو در سینه من  
 با باریکی دست در آغوش  
 تا ترک ز روی تو در سینه من

بیا بیا که در سینه ام  
 با عصاره آن تنگ موزون  
 در سینه ام چه قدر تنگ  
 از نسی شاد باریک دل  
 ای دمان تنگ در دل  
 بلب تو دل مرا قدرت  
 در چنگ من است  
 زلف تو ای موی  
 کل جهان نام ما زین  
 کل جهان نام ما زین











له بندق در ملول هم  
 در از شکست ل قوا به  
 در از شکست ل قوا به  
 در از شکست ل قوا به  
 در از شکست ل قوا به

دلالت بر کمال ریاضت فلان  
 در از شکست ل قوا به  
 در از شکست ل قوا به  
 در از شکست ل قوا به

رباعیه	
چشمیت که فریب رنگ بسیار از او	زهار که تیغ جنگ بسیار از او
بس و دملول گشتی از منصفان	آه از دل تو که سنگ بسیار از او
رباعیه	
ای باز طرب شکار در دستم	آن ساغر چون نگار بر دستم
آن زلف چو زنجیر به چید بر خود	دیوانه شدم بیار و بر دستم
رباعیه	
ای کاش که بخت سازگاری بود	یا چرخ زمانه باز یاری کردی
از دست جوانیم چو بر بود عنان	پیری چو رکاب پایداری کردی
رباعیه	
بابش بد شوخ و سنگت بابر بطول	گنجی و کبابی و یکی شیشه س
چون گرم شود ز باره مارا گری	منت نبرم به کجور از حاتم
رباعیه	
قسام بهشت و فرخ و عقد کشاکش	مارا نگذار که در اینم زبانه
تا کی بود این گرگ ربانی از خاک	سر سنجید شمن انگن ای شیر خدا
رباعیه	
من ترا دیدم نشسته بر تخت س	گفتا بشو سستی ار و دردی

رباعیه  
 در از شکست ل قوا به  
 در از شکست ل قوا به  
 در از شکست ل قوا به

در از شکست ل قوا به  
 در از شکست ل قوا به  
 در از شکست ل قوا به  
 در از شکست ل قوا به

رباعیه  
 در از شکست ل قوا به  
 در از شکست ل قوا به  
 در از شکست ل قوا به

رباعیه  
 در از شکست ل قوا به  
 در از شکست ل قوا به  
 در از شکست ل قوا به

حیات الطاهر

بعد حمد حافظیکه دیوان کائنات را مطلع از نور نبوی آر است و ستایش می کشد که غزل رسالت  
از ظهور مصطفوی پیراسته آل و اصحاب در اسرار دفتر کتاب هدایت و ارشاد فرموده و امت را در این  
کسرت خیر امت صا و مودود بر واقفان رمز سخن و کاشفان غمض نو و کمن پوشیده نماید که دیوان فصاحت  
بلاغت بیان جامع وقایع حقیقی و مجازی یعنی دیوان خواجه شمس الدین حافظ شیرازی که در شناخت  
الفاظ و نزاکت معانی و وجودت کلام و لطافت سبانی بی نظیر و لائانی است قبل ازین چند بار بار با  
مطالع در طبع آن عرق ریزها کرده اند اما هنوز که در غلط برداشتن نشسته و حار با هم سوکاتان بگلهای  
اشعارش پیوسته در نیولایه توجه موفور سعی مشکور منشی لؤلؤ کشتی که سخن را با ملازمان و الایش کامی و ارباب  
قلم را بر در زمین از خوشخامی است تصحیح و تنقیح هر چه در پیش طبع در بر و تاج حوشی از شرح کتب لغت غیر  
بر سر نهاده بمبضه شهود نام و جلوه گاه خواص عوام در آمد چشم از پاک گوهران و الا نظر آنکه چون بر عیوب  
این پر عیوب گوی پاینده بفرین اذام و بالغموم و اگر انا عمل فرموده چشم از عوالب و زلات پوشند که الا  
سداوق النسیان سبزی از حال برکت اشمال مصنف علیه الرحمة که در شرح کلکته بوده رقم فیت  
و بدیل آن چند غزل قصاید که در دیوان کسرت یافت شده و با نام نامی شان منسوب بودند هم درج پذیرفته و الله اعلم  
و که خواجه حافظ شیرازی

و که خواجه حافظ شیرازی

از تذکره آشکده ببارتد مر قوست که خواجه شمس الدین محمد حافظ نظر بحالات معنوی شاعری دون قریه  
ایشانست ابیات و کاش و اشعار خوش آنجناب بمذاق عاشقان عارف و عارفان عاشق موافق و کلام  
ایشان از حاکمیت که در گفتار هیچیک از استادان نیست و بکلام حکیمش شبه نمیشود همانا و اودان غیبی است  
باین جهت از بزرگان لسان الغیب لقب یافته غرض عارفی گفته که شیخ سعدی ساک مجذوب خواجه شمس الدین  
مجذوب ساک است گویند شاه قاسم انوار که از بزرگان و اکابران سلسله علمیه است بمقتد کلام ایشان  
بوزه و کثرت قاصد صحبت دیوان خواجه حافظ بسیر میرده سخنانش از تکلفات خالی و ابیات و لایه اش حالی است  
ریاضات کشیده تمامی از ساغر مراد چشیده در زمان آل مظفر بوده مطلقا اعتنائی بزخارف دیوبی نکرده با  
در ویشان مصاحب بل با نقر ملتبس بوده و در وقت ورود امیر تیمور کورگان بشیر از قتل شاه منصور خواجه را  
حیات بوده خواجه را احضار کرده گفته که با آنکه من اکثری از ربع مسکون البصر بشیر سخن کرده ام تو عمر قند  
و بخار را که فی الحقیقه وطن مالون منت بهندوی خالی بششیده خواجه بدیره گفت که ازین غلط بشیه است  
که باین فقر و مسکنت میگذازم امیر را خوش آمد و او را بنوازشات خسروانی دریافت و سلطان احمد جلالت نظر

بعضی از اینها در بعضی از اینها  
 از اینها در بعضی از اینها  
 بعضی از اینها در بعضی از اینها

بفرض اخلاص مکرر از بغداد خواهد آمد و اگر صحبت خواهد کرده از و التماس  
 رفتن بغداد کرده خواهد نظر بهست بلند در پیشی بر زبان خشکی و پاره پاره  
 قناعت کرده از شیر از حرکت نکرده از فنون شعر میل کلی بغزل سرای و آ  
 هر چند ارباب تذکره از جناب خواهد بعلمت اینکه تمام کلام ایشان را منتخب  
 میدارند و فی الحقیقه چنانست انتخابی نکرده اما کمترین بی ادبی کرده چند  
 بیتى بعنوان تمین و تبرک از کلام مجرب نظام ایشان این که طبعی و شست فات خواهد  
 در اواسط هجری در محروم و سه شیر از بوده و در صلاى خارج شهر مدفون و تاریخ  
 و فاقش را خاک مصلی یافته اند و در زمانیکه سلطان بابر که در شیر از استخیر کرده  
 مولانا محمد معالی که مدرس سلطان بود عمارتی بر سر فرار کثیر انوار خواهد ساخته  
 که حال هم موجودست در از منته مختلفه تعمیرات نیز یافته و فقیر نیز زیارت شان  
 مشرف شدم \*

نقل آن غزلها و قصائد که در اکثر نسخها نبود و در بعض  
 یافته شد لهذا داخل کتاب نکرده علمیده نوشته شد

الغیث اسی بایه جان الغیث	کفر زلفت برد ایمان الغیث
ماهی لیسیم لب از تشنگی	در لبانت آب حیوان الغیث
وه کجا شد شربت دیدار تو	میگشت تلخی هجران الغیث

بعضی از اینها در بعضی از اینها  
 از اینها در بعضی از اینها  
 بعضی از اینها در بعضی از اینها

بعضی از اینها در بعضی از اینها  
 از اینها در بعضی از اینها  
 بعضی از اینها در بعضی از اینها

افزاده در بلاست بود است اینها  
 از جان زارها قفا دم گشتگان ثوب  
 از یاد و روز و اولی بر خاست اینها

بعضی از اینها در بعضی از اینها  
 از اینها در بعضی از اینها  
 بعضی از اینها در بعضی از اینها

<p>ای از فرق شد لعل تو در کام من علیانی فز کرد گرسنزار در دهن دندان با در دهن تنگ در با ده غم و اندوه در سینه شکر بر لبها از این سخن</p>	<p>بسیار از دست در دهن این سخن بسیار از دست در دهن این سخن بسیار از دست در دهن این سخن بسیار از دست در دهن این سخن بسیار از دست در دهن این سخن</p>	<p>بسیار از دست در دهن این سخن بسیار از دست در دهن این سخن بسیار از دست در دهن این سخن بسیار از دست در دهن این سخن بسیار از دست در دهن این سخن</p>
<p>خبری زین الی نگار می پرسد چو طیبیست که بیار نیست گفت چو نیست ایار نیست خفته می نیم و بیدار نیست که ازین دل شده آن یار نیست گفت که گاه ترا یار نیست</p>	<p>از من چه خبر آن یار می پرسد او طیبیست من چو خسته بیا دی طیبی بسم آ و ا ح الم دیر خفته من چو طالع شور یکه جانم از فرقت ویش لبک دوش در خواب چون زخ او دیر</p>	<p>بسیار از دست در دهن این سخن بسیار از دست در دهن این سخن بسیار از دست در دهن این سخن بسیار از دست در دهن این سخن بسیار از دست در دهن این سخن</p>
<p>ای طیبی از لی یک نظری کن با را حافظه سوزنده را یار نیست</p>		
<p>چون ز سلطنت هوا کجاست خان گیرد که پیر صومعه راه در معان گیرد بر تیغ صبح و عمو و افق جهان گیرد درین مقرر نفس نگاری آشیان گیرد که لاله کاسه نشین از غوان گیرد چه آتشی رست که در مرغ صبح آن گیرد چه شعله ایست که در شمع آسمان گیرد</p>	<p>سپیده دم که با بوی در میان گیرد نورای چنگ با انسان بصلاتی شهر سپهر خورین سپر کشد بر دوش برغم داغ سیه شام باز سدره نشین بزرگ گاه چمن رود که خوش تماشا است چه حال کتیت که گل در سحر نماید چه بر تویت که نو بر چرخ صبح دهد</p>	<p>بسیار از دست در دهن این سخن بسیار از دست در دهن این سخن بسیار از دست در دهن این سخن بسیار از دست در دهن این سخن بسیار از دست در دهن این سخن</p>
<p>چنان شای اگر نیست در حافظه چرا بر تیغ سخن عرصه جهان گیرد</p>		
<p>بسیار از دست در دهن این سخن بسیار از دست در دهن این سخن بسیار از دست در دهن این سخن بسیار از دست در دهن این سخن بسیار از دست در دهن این سخن</p>		

۳۰۴





نام گشت بیکر در این انشا  
 بدیشان درین طلب بجان پندار  
 طعم زاده در پوفل دستم و بی پندار  
 بجایت خورشید طلب بجان پندار  
 سبب شاه جهان کی بجای کند از آزار  
 متابعت بنامتی پویایی بگذر  
 ز یاد و گفتن نامش هزار استغفار  
 جوز اسرار غمناک و سولگ بر آزار  
 یعنی غلام شام و سولگ بر آزار

بحق جمع زبور و بحق روز ششم که در رضای خدا کرد جان خویش شمار بحق نغمه داوود صوت خوش گفتار بحق عیسی و موسی و یونس عنقا بحق قابض ارواح در زمین و بسیار بحق چار کتاب ستوده چهار بحق جمله مردان واقف اسرار بحق زاری رنجور یکس و بی یار بحق درد اسیران خانان پیر بحق زاری پیران خوار و زار زار بحق مردم نیک مهاجر و نصیب امام غیر علی بعد احمد مختار محوی جمل برین کار مومن و پندار ز رنگ می نشاند سعیدی از رنگار مگر خواب جهالت می شوی بیدار که کس مباد پنهان کادم در اول بار ره سجات شدم از حیات برخوردار	بحق عزت تو را که حرمت سخیل بحق پوشش اسحاق شوق آسیدیل بحق یثیع و الیاس لوط و اسکندر بحق محضر سلیمان و زهر ابراهیم بحق قوت جبریل و صور اسرافیل بحق حامل عرش و بقرب میکائیل بحق جمله قرآن چه صفت ابراهیم بحق سوز فقیران بی گناه در بند بحق نغمه زرنه فقیران گداز بحق ضرب جوانان ای مین پاکفر بحق دین محمد بخون پاک حسین که نیست دین هدی ابقول پاک سوز ز بعد او حسن است حسین محبت او به جل غافل مستغرقی بغفله هستی به جهد و سعی من خسته دل چه سود ترا به جل پیشرو پیش انجمنان هستم سپاس و منت عزت خدا را که نمود
---	--

متابعت بنامتی پویایی بگذر  
 سبب شاه جهان کی بجای کند از آزار  
 طعم زاده در پوفل دستم و بی پندار  
 بجایت خورشید طلب بجان پندار  
 بدیشان درین طلب بجان پندار  
 نام گشت بیکر در این انشا

۲۰۸  
 را چه من از بخت زلال خفته گریستم  
 از جام شاه چه بود من خفته  
 شایسته آن درم  
 ملک انجمن و سبکین آن درم  
 من جرم نوش بنامت بر آن درم  
 کی تو که انجمن از بنده این خفته  
 از گفته کمال حدیثی از بنده این خفته  
 که با قدرت نشیند از بنده این خفته

در این خفته نام بر بعد از انشا  
 در این خفته نام بر بعد از انشا  
 در این خفته نام بر بعد از انشا  
 در این خفته نام بر بعد از انشا

در این کتاب جامع جهان را در هر یک از این اقسام  
 در این کتاب جامع جهان را در هر یک از این اقسام  
 در این کتاب جامع جهان را در هر یک از این اقسام

در این کتاب جامع جهان را در هر یک از این اقسام  
 در این کتاب جامع جهان را در هر یک از این اقسام  
 در این کتاب جامع جهان را در هر یک از این اقسام

من خود چو چنین بگویم از که کس تر  
 کی باشد التفات بصید کس تر  
 در سایه تو ملک فراغت میسر  
 غیر از هوای منزل سیمین در سر  
 فی عشق سر بود نه شوق منوم  
 داوند ساقیان طرب یکد و ساغرم  
 من سائزده سیر خرابات پروم  
 انصاف شاه باد درین قصه اوم  
 طایفه شمشیر و شمشیرت خیرم  
 گر جز محبت تو بود شمشیر دیگرم  
 گر لاغرم و لیک شکار غنتم  
 من کی رسم بوصول تو کز ذره کس تر  
 تا دیده اش بکز لک غیرت برزم  
 نه جلوه میفروشم و نه عشوه میخرم  
 اکنون فراغتت نشوید خاورم  
 گوئی که تیغ تستت ز بان سخنم  
 بر این سخن گویت خداوند اکبرم

درون چو کر و نظم ثریا نام شاه  
 شاهین صفت چو طبع چشم ز سبب شاه  
 ای شاه شیر گریه کم کرد و آرشود  
 بالی ویری ندارم این طرفه ترک  
 بر گلشنی اگر بگذرستم چو باد صبح  
 بوی تو می شنیدم و بر یاد روی تو  
 مستی باب یکد و قهرج صنع بنده نیست  
 با سیر اختر فلک داور می بسیت  
 شکر خدا که باز درین اوج بارگاه  
 نامم نه کارخانه عشاق محو باد  
 شمل لاسد بصیر دلم حمله کرد من  
 ای عاشقان وی تو از ذره بیشتر  
 بنامین که مشک حسن رخ تو کیست  
 مقصود ازین معالیه بازار تیز بسیت  
 بهمن قبا و سایه خورشید سلطنت  
 شعرم همین موج که صد ملک لگن ساز  
 حافظ ز جان محبت سولست لاله

در این کتاب جامع جهان را در هر یک از این اقسام  
 در این کتاب جامع جهان را در هر یک از این اقسام  
 در این کتاب جامع جهان را در هر یک از این اقسام

در این کتاب جامع جهان را در هر یک از این اقسام  
 در این کتاب جامع جهان را در هر یک از این اقسام  
 در این کتاب جامع جهان را در هر یک از این اقسام

نام نام من بهر دست تو گشته جاودان  
 هم کلام من به خدمت تو گشته جاودان  
 بی غم و غم که صبا روی بوستان گیرد  
 در آن کجاست بر سر درخت در پدای افروز  
 دانه فلک غمان از ادب است تو  
 این غم که در وقت که در میان  
 حضرت کجاست در پدای افروز  
 در آن کجاست بر سر درخت در پدای افروز

بی غمت تو مغز نه بند و در استخوان  
 دارد جواب خامه تو بر سوزان  
 چون بدره بدره این هر قطره قطره  
 در بحر خود دست تو در هر دستان  
 شرع از تو در حمایت دین از تو در  
 در چشم فضل نوری و در جسم ملک  
 وی داوود عهدیم مثال و عظیم شان  
 چون از راه حقیر بود گنج شایگان  
 صد گنج شایگان که بخشش برای گان  
 از کوه ابر ساخته تا زیر ساین  
 چتر بلند بر سر خرگاه خویش زان  
 در بند بود غفلت و در رنگ بندگان  
 در وقت سندرخت بیابان سندان  
 در قصر های قیصر در خانهای جان  
 از مهر تو در دم در چهره تا بقیر و  
 تو شد دمان بد دولت ملک تو شد  
 بایندگان همه سعادت تو شد

بی طلعت تو جان نگراید بکابد  
 هر دانی که در دل دفتر نیامده است  
 دست ترا با بزرگ با پر و شیبه کرد  
 با پای جلال تو افلاک پایمال  
 علم از تو با کرامت عقل از تو با فرغ  
 بر چرخ علم ماهی و بر فرق مهر تاج  
 ای خسرو رفیع جناب منبع قدر  
 ای آفتاب ملک که در جبهت  
 در جنب بحر خود تو از ذره کسرت  
 گردون برای خمیه خورشید فلک است  
 این طلسم نقش نه توی ز زنگار  
 بودی درون گلشن و از پرلان تو  
 در وقت دم خیزدی تا غروب کوکب  
 ناقص زرد ساختی در لزه او قناد  
 آن کسیت کوه جاک کند با تو هر می  
 تو شاگری ز خالق و خلق از تو شاگر  
 ایک بطرف گلشن بوستان سپهر

در آن کجاست بر سر درخت در پدای افروز  
 در آن کجاست بر سر درخت در پدای افروز  
 در آن کجاست بر سر درخت در پدای افروز  
 در آن کجاست بر سر درخت در پدای افروز

در آن کجاست بر سر درخت در پدای افروز  
 در آن کجاست بر سر درخت در پدای افروز  
 در آن کجاست بر سر درخت در پدای افروز  
 در آن کجاست بر سر درخت در پدای افروز



همت ارباب سادات و قریب  
 ان پذیرد ای که تنها منی بر قبل ختم  
 هر که اولی است  
 فتنه بزرگ دون هنوز اندر شبستان علم  
 بخت سیدارث و بی اندر بصیرای ۱۰۷۰

که هر چه در حق این خاندان است  
 خیال شاهی اگر نیت در حافظ  
 جز اش بر زن و فرزند و خانمان گیرد  
 چرا به تیغ زبان عرصه جهان گیرد

زمان عمر تو یابنده باو کین دولت  
 عطیه است که در کار از من جهان گیرد

خیر مقدم مر جیای طایر میمون قدم  
 میکنم در حجر تو انجام آغاز نیاز  
 تا بدانی تو که چیران جان جان میخورد  
 صحبت عشاق بدنامت کند اهر برد  
 شادمان کردی مرا نامم ترا سزا قدم  
 ز آنکه شرح آرزو مندی نیاید در قلم  
 ناله رشک بگرد کار است آه صمیم  
 خوش نگردد موده در دست محاسن خیم

گر چه بیم کعبه خواهی و انجمن بی نقاب  
 انگد زشت لیدل که خوری پیری از دست  
 سایمی ده که زنده با کافور و زهر  
 خواجه توران شاه عادل جلال بکرتون  
 توت جابه و جلال مقصد فضل و کمال  
 ن مردی مروت معدن و صد بصفه  
 رافع اوضاع بدعت ناصر علامت  
 آستانه صنوع دولت که کونست  
 لاله گل زان همه خار یا بان حسد  
 یار با زاده مجد الله عزیز و محبت سیرم  
 نوک کلک خواجه بر منشور حافظ از قلم  
 بدر کافاق علی عون لوری عورت لایم  
 منظر انوار رحمت مبصر حسن شیم  
 جوهر عطر است عطر لطیف که  
 مامی آثار طیفان قاطع ظلم و ستم  
 وار و این قصه معنی نقش تاریخ قدم

تا لجم به خود بود از خاک بوس در دولت  
 در دولت زدی بودم با نیر جهان نعم  
 با شما اخلص هر یک حاجت تمیزین  
 علم است دیده باشد سالها در عالم  
 تا جهان باشد بی کسی در جهان و نام  
 این دعا از این عالم که در این عالم

۲۱۲  
 در کتب خطی از کتابخانه  
 در کتب خطی از کتابخانه  
 در کتب خطی از کتابخانه

در کتب خطی از کتابخانه  
 در کتب خطی از کتابخانه  
 در کتب خطی از کتابخانه



CALL No. { ۹۹۱۵۵۱۰۸ ACC. NO. ۱۳۳۹۳

AUTHOR حافظ شیرازی

TITLE دلبران حافظ

Class No. ۹۹۱۵۵۱۰۸ Book No. ۷۲۱۱۷

Author \_\_\_\_\_

Title دلبران حافظ

ED  
DN  
AT THE TIME

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

